

طاقت و توان رانديم * بعد از طی صد و بیست ¹ فرسنگ راه ، بهوالي استقوان رسیدیم *
 هنگام دلیری در رسید * همراهان ² شالوده تیت خود بربختند ، و از شنیدن آن گوشه
 بدن من ریخت *

نیتشان اینکه بدلات من از خیابانی ³ خلوت شهر در آیند ، و نیمه شب ،
 وقتیکه مردم آرמידه باشند ، بکاروانسرای ⁴ شاه که در آنوقت از یازگانان پر ، و از
 مسافران و نفوذ ملامال بود ، در خزند ، و آنچه از نفوذ بدست آرند ، با چند تن
 یازگانان که ⁵ مظنه سر بهای هنگفت باشند ، برگردند ، و پیش از آنکه آوازه بشهر
 در آفتد ، مردم نامداد رسند ، از راهی که رفته اند ، برگردند * من این توطیه را
 چنان ⁶ خطرناک و غیر ⁷ میسر دیدم که بی محابا بپازیدن رای ایشان برخاسم ؛ اما
 ازسلان سلطان ⁸ باچهو افروخته و چشم دریده گفت که " حاجی ! اینجا نگاه کن ! این
 کار بازبچه نیست ؛ شغل همیشه ما است ؛ چرا ⁹ همیشه میشد ، حالا نمیشود ؟ بحق
 خدا و پیغمبر ! اگر آنچه میگویم ، جز آن کنی ، بمغز استخوان بدست آنچه باید بکنم
 میکنم " * آنگاه امر فرمود تا در پهلوی او بدلات مشغول باشم ، و بجانب دیگر
¹⁰ خبیثی موکل ساخت ، تا اگر در من آثار ¹¹ بد چنبیدن مشاهده کند ، دود از نهادم
 بر آرد ؛ هر دو درین باب سرگند یاد کردند ، و جای باور بود * پس من در پیش
 افتادم و از کوچه و ¹² پس - کوچه که بلد بودم به ¹³ بعبوحه آبادی در آمدیم و راه را
 نیک نشان کردیم * در رسیدن بمحل ازدحام ¹⁴ ، ¹⁵ وقت دیر بود ، و صدا و فداچی
 نه * در یکی از ویرانها که در عین آبادانی هم بسیار است امجان را بهاسداری یکی

¹ *Farsang rāh* ; no isafat .

² *Shālūda rikhtan* = *tarh rikhtan dar kār-i* "to make a plan beforehand." [*Tarh* also means the plan of the foundation of a building].

³ "Secret."

⁴ *Maḡanna* (sub. used as adv.) "Probably" ; "would be a big ransom."

⁵ *Ghair-i muṣṣar* "impossible" ; note isafat.

⁶ "With a face flushed by anger."

⁷ *Injā nigāh kun* or *nigāh kun* in n.c. exactly corresponds to the English "I say; look here." It is merely an exclamation to attract attention and can be used to a person out of sight (on the other side of a locked door).

⁸ M.c. expression; the pronoun 'what' or 'that which' is understood.

⁹ "Unclean; blackguard."

¹⁰ Indirect narration. *Bad jumbiān* "flinching"; lit. = *ḥarakat-i bar khilāf kardan*.

¹¹ *Pas-kūcha* "back-street; bye street."

¹² *Bahbāḡa* (old) "court; area; middle." *Ābādī* = 'city' here.

¹³ Or *dūr-vaqt* (vulg. *dūr-vaqt*) *būd* "it was late."

نگداشتیم، و از طریق احتیاط، در پیج فرسختی شهر درگ خلوتی را معیاد قرار دادیم.
تا در صورت اقتضا، در آنجا فراهم آیم * بعد از اینقرار، بی صدا، دور از^۲ چار سو
بازار، که اصلاً شیگردان و داروغه است، از گوشه و کنار، بدر کاروانسرا رسیدیم *
بمکمل همسایگی دکان پدرم، آنجا را وجب بوجب میدانیستیم * در کاروانسرا
سته بود * یا سنگ بگویدم و دربان را فریاد کردم که "علی محمد! بیام در را باز کن،
که قافله آمد" * علی محمد، با چشم نیم خواب، به پشت در آمد، که "چطور
قافله؟ قافله کجا؟" گفتم "قافله بغداد" * گفت "برو بی کارت؛ تو هم این
نصف شب بریشخند ما آمدی؟ قافله بغداد دیروز آمد" * دیدم که بد گیر آمد *
سخن را برگرداندم که "خیر، قافله می آید که بغداد بود * حاجی بابا پسر حسن
دلای هم، که با عثمان آغا رفت، به همراه است؛ بیدارش مزیده آورده آم" * چون
دربان این شنید، گفت "آه^۳ حاجی بابای خودمان گل گلایی؟ خوش آمد، صفا
آورد" * پس^۴ سرو لاس در را با طراق و طروق بگشود *

در کاروانسرا آهسته آهسته، با^۵ نوا در کشایش؛ علی محمد،^۶ چراغ موشی بر
دست،^۷ یک قای پیراهن پدیدار شد * فی الفور در دهانش را بگرفتند و به زور
خزیده بچستی و چابکی مشغول کار خود شدند * نظر بهمارت در اینگونه امور، جایگاه
اموال را بهتر از صاحبانش میدانستند * این بود که در ده دقیقه نقد و^۸ قنبرخوا بسیا
بدست آوردند؛ و چون عمده - مقصودشان دستگیری آدم توانگر بود تا از سرای
ایشان بهرور شوند، سه تن برگزیدند، و بزودی^۹ دستهاشان را بسته، برترک
اسبان، روی بویوانه نهادند *

^۱ *Iqtizā* "exigency."

^۲ *Chār-sū bāzār* "cross street"; formerly the site of the offices of the *dārūgha* and police.

^۳ "Our own Haji Baba—the pear blossom" ?

^۴ *Nar u lās* "hooks and eyes; also the fastening of a door and its socket": *nar* is a wooden pin that falls into a slot (*lās*) in the wooden bolt of a gate so as to prevent the bolt being withdrawn from the outside by a knife. *Sag-i lās* "a bitch (female dog)." In India hooks and eyes are called *nar u māda* ("hook").

^۵ *Navā* "Sound": *bā navā dar gushāyish* "with a noise in opening."

^۶ *Chirāgh-i mūshī* or *chirāgh-mushī* (m.c.) a small lamp of tin or earthenware, with a wick but no shade,—for kerosine oil. [*Chirāgh-i quādī* (m.c.), any lamp that gives insufficient light].

^۷ *Yak tā-yi pirāhan āmad* (m.c.) "He came with nothing on but his shirt."

^۸ *Khazīda* "lying hid; concealed, creeping."

^۹ *Tankh-wāh* "goods"; in India "pay."

^{۱۰} Or *dasthā-yi-shān*.

من ، چون کاروانسرا نیک بلد بودم و حجره توانگر ترین بازرگانانرا میدانستم ،
در حجره که قدیم مقر عثمان آغا بود ، خریدم ؛ و در ۱ حجره که ۲ اغلب زرگان
خود را در آن می نهند ، کیسه سنگینی یافتم ، و بی تشخیص چند و چون آن ، سخت
در بغل نهفتم *

وقتیکه ما بقاراج مشغول بودیم ، ۳ غلغله و هیاهو از شهر برخاست * کاروانسرایان
از ۴ صاحب اطاقان و پاسپانان و چارواداران و غیره بر بزم دویدند * از همسایگی ، مردم
قوج قوچ بنا کردند بآمدن تا اینکه داروغه با ۵ شاگردان در رسیدند ، و بجای
گرفتن و بستن ، بانگ " بگیر و نه بند " برپا ؛ و چند تفنگی ، ۶ تیرباریکی ، خالی شد و
بجائی بر نخورد * بی قضا و بلا جان از میان بدر بردیم *

در انذای ۷ گیر و دار خیلی خواستم که آن ۸ راه رفته شوم را باز گذرام ، و اگر
بتوانم ۹ بهیم ؛ اما ترسیدم که مبادا از ۱۰ خواجهات شاه گویزان بارکش غول بیابان
شوم ؛ مردم سر و وضع نا مبارکم به بینند ، و تا اثبات کنم که " من آن نیم " تسمه
از گردهام بر آورده ؛ چه بارها بچشم خود دیده بودم که عوام کالانعام ، کور کوران ،
بیچاره فلکزد را بیاد سبلی و مشت می گرفتند ؛ و بعد از خورد و خمر ساختن او
از بکدیگر می پرسیدند که " کیست و گناهش چه ؟ " دکان پدرم نظر آمد ؛ یا

1 *Mijri* "a box for money or jewelry."

2 *Aghlab* "most men." *Zaragān* for *zarān* pl. of *zar* "gold"; former for euphony; *zarhā* would be grammatical.

3 *Ghulghula* "riot": in m.c. the noise of gargling, or the gurgling of liquid poured out of a bottle. *Hayāhū* "uproar."

4 *Shāhib-u-shāq* is the owner of a shop in a *kāravānsarā* (vulg. *kāramsarā*) and *dukāndār* is the owner of a shop in the bazar: the latter is in a smaller way of business.

5 *Shāgird* is another word for *gazma*, a kind of police.

6 *Tir bi-tārīkī andākhātan* (or *tir tū-yi buta andākhātan*) "to fire without aim; also to make a statement at a venture": the phrase does not mean 'to fire into the darkness'; it can be used for daylight.

7 *Gir u dār* "Iray."

8 "The unlucky road I had travelled (to Isfahan) with the robbers."

9 *Bi-jīham* "jump off; escape."

10 *Kharājāt* "taxes." The following is a common saying:—

Har ki gurizād e kharājāt-i shāh*

Bār-kash-i ghul-i biyābān shavad.

11 *Tasma az gurda bar āwardan* (a common m.c. saying) "to make straps out of a person's back" = *pidar-ash rā sāsānidan*.

ایامیکه در آنجا خوش گذارنده بودم در برابر چشم جلوه گر شد، که زیر همان
 قبه و آن بارگاه . . . روی همان مسند و آن نیکه گاه، چها کرده و چها دیده و شنیده
 بودم! متفکر فروماندم * ناگاه دستی سخت بیازویم چسبید؛ چه دیدم
 ارسلان سلطان با مهابت گفت " حاجی! بخود آ؛ اگر امشب مردانگی نکنی، پدرت
 را به پیش چشم خواهی دید " * منم برای اثبات مردانگی، مرد ایرانی² دیدم،
 بر پشتش چسبیدم که " فلان فلان شده! با من بیا؛ و گرنه هرچه بدترت پاره
 میکنم " * بیچاره ایرانی ازین سخن، عادت معهود³ ایشان، شروع بالقماس و زاری
 نمود، که " ترا بخدا و پیغمبر! اگر میشناسی؛ تو بروح ابوبکر و عمر، اگر سگی؛
 و بروح حسن و حسین، اگر شیعه؛ و بجان پدر و مادرت اگر حلال زاده؛ دست از من
 بردار و مرا بحال خود بگذار " * صدایش بگوשמ آشنا آمد؛ چه دیدم پدرم
 کربلایی حسن است * گویا⁴ بهولی هیاو، یک تا پیرهن، فانوس در دست، بغلامی
 شش⁵ لنگ و ده دانه تیغ دلائی و شاخ⁶ حجامت خود آمده بود * فی الفور رویش
 را رها نمودم؛ و بجای آن که بنا بحرمتم پدری بایستی بدست و پایش افتم و پوزش
 بطلبم، از ترس جان، بی⁷ داد اشنائی، از کش مکش دست بر نداشتیم؛ و چو بی
 چند بیالائی استری زدم گویا بدو میزنم * آگاه پدرم آهی کشید که " ای وای
 از دیدار پسر! محروم میبرم " * این سخن بر من بسیار کارگر افتاد؛
 او را رها نموده رویاروان خود نمودم که " این مرد را شناختم؛ دلاک است؛ بدو
 11 غاز نمی ارزد " *

1 An idiom, the exact meaning of which I do not know.

2 Didam should be *dīdā*; H. B. didn't see the Persian *barāy-i iqbat-i mardānagī*.

3 *Fulān, fulān shudā*; abuse to his wife and to himself = *fulān chiz bi-fulān jā-yi zan-at (or tu)*.

4 *Har chi badtar-at=kān*. If a person acting contrary to advice, suffers, Persians say " *Khūb*; *har chi bad tar at pāra shud?* " "Have you suffered? serve you right or I told you so."

5 *Ishān*, i.e., 'Persians'; note the slovenly use of the plural pronoun.

6 In India *chi mi-binam* (Hist. Pres.) could be used here instead of the Preterite.

7 *Havā* "air; atmosphere," not as in India "wind": *bi-havā-yi rūshnā'i raftam* (m.c.) "I went towards the light in the distance." *Havā* perhaps means *chiz-i khayālī* as *man bi-havā-yi shumā injā āmadam* = "I thought you were here and so came."

8 *Lung* a barber's red towel, or a red loin cloth for the bath.

9 A horn was formerly used for cupping. *Hajāmat* in Persia signifies "cupping," and not "hair-cutting, shaving, nail-trimming, etc., as in India.

10 *Dād=dādan*.

11 *Qhāz* is a nominal coin, the tenth part of a *shāhī*.

گفتار ششم

در بیان اُصراً و ضلالم که بدست ترکمانان^۱ افتاد *

پس بی توقف از یغما در گذشته بویوانه شتافتیم ؛ و بر اسبان سوار ، از خرابه ،
چار نعل ، زو بدرگ معهود صیعاد قاتخیم *

در وصول بمیداد ، از اسبان فرود آمدیم ؛ و برای استراحت خود و رفع خستگی
اسبان و تلاطمی بی خوابی شب ، قدری در آنجا درنگ کردیم * یکی از همراهان در میان
ناخت و تاز بگوسفندی برخوردی بود ، و از رویش در نگذشته * بعضی رو ،
سوش را بویدند ، و گوشش را بر سیخهای چوبین ، با خار و خاشاک ،^۲ یوئین ، کباب
کردند * با اشتهای تمام آنرا نیم پز خوردیم ، و بر سر غایم دویدیم *

مقصود^۳ بالذات دانستن قیمت اسبان بود * یکی از آنان ضروری بود پنجاه
ساله ، باریک قد ، قیز نگاه ، سرخ رخسار ،^۴ اندوه ریش ، زیر جامه^۵ قصب در پا ،
و کلیجه کشمیری در بر ، شیدم باهل^۶ در خانه * دیگری صیانه سال ، کوتاه بالا ،
خنده رو ، عمده سر ،^۷ قیای بغلی هزار دگمه در بر ، با عبای سیاه * سه دیگر قزومند
و توانا ،^۸ وضعت رو ، و بد هیأت که چه نه شدت مقاومت ، او را از دیگران استوارتر

1 Should be *ustadand*.

2 *Pur kin* "greedily."

3 "In reality" (rarely used).

4 *Amūh-rish* "with a thick beard"; opp. to *rish-kūsa* (adj.)

5 *Qazab* (old) 'a fine stuff supposed to be made in Egypt; muslin.'

6 *Ahl-i dar-i khāna* "courtier."

7 *Qabā-yi baghali* is a double-breasted *qabā* still worn by Muslims and Zardushtris in Yazd. The Persian Jews also wear it. *Hazār dukma* 'covered with buttons'; this pattern of coat has very small buttons of cloth or silk.

8 *Si digar* "the third." Note this method of forming an ordinal.

9 *Zumukāt* "asringent (med.); harsh."

CHAPTER VI.

بسته بودند * به تحقیق چگونگی حالات و پیشه و خوف ایشان پرداختند * مرد یاریک قد ، چون از همه مشخصات می نمود و مظهر سرباهی متعانه ، نخست او را به پیش کشیدند ؛ و چون ترکی نمیدانست ، من بترجمانی نامزد گردیدیم *

ارسلان سلطان :— ” تو که ؟ چکار ؟ “

اسیر :— (با آوازی نرم و حزین) ” بندۀ کمینۀ بیچاره ، هیچ کاره “

ارسلان سلطان :— ” آخر هترو پیشدا چيست ؟ “

اسیر :— ” غلام شما شاعرم ؛ میخواستید چه باسم ؟ “

یکی از ترکمانان نا تراشیده :— ” شاعر یعنی چه ؟ شاعر بچه کار میخورد ؟ “

ارسلان سلطان :— ” شاعر یعنی هیچ ؛ آدمی * هرزه چانه ؛ یاوه سرا ؛ توه گدا

خانه بدوش ؛ دروغ فروش ؛ چالاکوس ؛ که همه را میفریبند و همه کسی مرگش از خدا میخواستند * نمیدانم این بلا را از سر ما که * خواهد و کرد “

ارسلان سلطان :— (با سیر) ” خوب اگر ، شاعری و بیچاره ؛ این زیر جامه قصب

و کلیجۀ ترسه * را از کجا آورد ؟ “

اسیر :— ” اینها بقیۀ یکدست خلعتی است که حاکم شیراز ، * بصلۀ قصیدۀ

که ساختم ، داد “

پس او را از بقیۀ خلعت شاهزاده نبرفتند نمودند ، و کلیجۀ پوستی ⁷ منحوس

بر او پشانیده سردادند * آنگاه مرد کوتاه قد را پیش کشیدند *

ارسلان سلطان :— ” مرد که ! تو کیستی و کارت چیست ؟ “

اسیر :— ” بندۀ کمترین ، ملا میریاشم “

¹ Note 1st Pers. after *ghulam*. In m.c. the 1st Pers. is always used after *banda* (the 3rd in abject writing). In India always the 3rd Pers.

² *Hazār-chāna* “habbler, properly *harza chāna*”: *yāw-sarā* “one who talks at random.”

³ “Who will save us from him.”

⁴ “If you are a poet and (are) helpless.”

⁵ *Shāl-i terna* is the finest and most costly kind of shawl.

⁶ *ṣila* “a present” (sp. to poets).

⁷ *Manfās* in m.c. “agly”; *prop.* “ill-omened; unfortunate.”

TRANSLATION OF HAJI BABA.

ارسلان سلطان: — ” برو، گم شو پدر سوخته! ملا مبدائی: هر چه میخواهی باشی: قدرت را میسوزانم: سرت را میبرم: بگو: تا جرم و مالدار، * خوب: ملا هم باشی، ملایان همه توانگرند: مال مردم را همه آنان میخورند“ * پس معلوم شد که آغا، ملائی گالادان اصفهان بوده است * که خدای گالادان، برای تحقیق⁴ بده ماریدن اصفهان، او را بشفاعت، بنزد بگلریگی اصفهان فرستاده بوده است *

ارسلان سلطان: — ” خوب، ملا! مداخل تو در گالادان چند است؟“

ملا: — ” بنده مداخل ندارم: مخارج خیلی دارم“ *

ارسلان سلطان: — ” کسیکه مداخل ندارد و خیلی مخارج دارد، در⁶ در خانه

کارش چیست؟“

ملا: — ” هیچ * سال گذشته حاصل ماریدن را⁷ سن خورده⁸ عامل آنجا مرا فرستاد تا از دهان همه، دان - خواهی کنم“

ارسلان سلطان: — ” آری تو بمیری: حاصل ماریدن را سن نخورده است: تو و عامل خورده¹⁰ بودید * حالا که اینقدر دادخواه خوبی بوده، برو در دشت قبهجاق: از دهان همه اینقدر دان خواهی کن¹¹ تا جان¹² در آید“ *

یکی از ترکمانان پرسید که ” خوب،¹⁸ ببین این ملا بچه میارزد“ *

ارسلان سلطان گفت ” اگر بچیزی میارزید، ملا نمی بود: ملا یعنی مفسد وی دین * اگر، مهمان¹³ مردم باشد، شاید¹⁴ از پیش بالا آیند، و گونه میگویند ” برو

1 ‘Say you’re anything else, but don’t say you’re a Mulla.’

2 ‘Well, if you are a Mulla, be one.’

3 *Gālādān* is the name of a village in the district of *Mārbin*, under *Isfahan*.

4 Generally *bidīhī* = *māliya* “revenue.” *Bi-dīhī* also means “debt.”

5 For *fristāda* ast.

6 *Dar-i khāna* “Court”: the Mulla had gone to “intercede.”

7 *Sinn* is some kind of a fly or blight that destroys crops; it is found specially on mulberry trees. *Sinn* is not a locust.

8 ‘Amīl the tax collector who is appointed by the Governor.

9 *Dahān* “mouth”: in m.c. as *zabān-i hama* “on behalf of—.”

10 Better *khurda* id.

11 —*tā jān-at dar-āyad* “till you die in agony.”

12 *Bi-bin* “see, i.e., ask.” For *pursid* substitute *gust*.

13 *Muhimm-sās* but pronounced without *tashdid*.

14 As *pe-yash bālā āyand* (m.c.) “They may come up to look for him.”

بچنم * بنظر م می آید ما ۱ شکار گواز کرده ایم : دریغ از زحمت ما ! خوب نگاهش
بداریم : بق بینیم چه در میآید * *

پس اسیر میومین را پیش آوردند *

ارسلان سلطان — ” خوب ؟ یارو : شما که اید ، و چه اید ؟ “

اسیر — ” مخلص شما فراشم “ *

ترکمانان همه — ” دروغ میگوید : مخلص فراش نیست چرا که در ۳ رخت خواب
میخواهند “ *

اسیر — ” رخت ۴ و خواب از آغایم بود “ *

ترکمانان — ” بمرگ خودت نمیشود : باید اقرار بکنی ۵ تاجری ، و گرنه
می کشیم “ *

پس آنقدر مشقت و سیلی بسرو ۶ صورتش زدند که بیچاره گفت ” حالا که
میخواهید تاجر باشم ، تاجر “ *

من از ۷ وجبات حالش دانستم که راستی فراش است : خواستم و تسلطی کنم * همه
بر آشفتنند که ” ۸ خفه شو ، و طرفداری مکن : و گرنه ترا هم از نو اسیر
می کنیم “ * من هم خفه شدم تا از نو اسیر نشوم *

چون دزدی انسانی خود را بی شگون و کم برکت دیدند ، در بارگ اسیران ، در میان
ایشان اختلافی عظیمی پیدا شد * جمعی گفتند که ” ملا ۹ را بقتی نباید از دست داد :
اما فراش و شاعر را باید کشت “ * جمعی دیگر گفتند ” ملا ۹ را باید برای مریدها نگاهداشت
و فراش را باید بنده ساخت : اما شاعر ۱۰ فضله است : باید از راهش کرد “ * باری
بقدر شاعر همه متفق بودند ، و کم مانده بود شاعر بیچاره از میان برود *

1 *Shikār-i gurāz* h., “to get something that is useless”: *gurāz* “wild boar.”

2 *Yārū* (m.c.)

3 *Rakh̄t u kh̄pāb* vulgar for *rakh̄t-i kh̄pāb*.

4 Indirect narration.

5 *Sharat* “face.”

6 *Vajnat-i hāl* “appearance”: *vajnat* lit. “cheeks.”

7 “Intercession.”

8 *Khafa shau* (m.c.) “shut up; hold your tongue”: lit. “be suffocated.”

9 *Bi-must-i* “for a nothing, i.e., not quickly.”

10 *Fazla* “leavings; orts”; in m.c. generally “excrement.” *Tāla* “removing.”

رگ مہربانی و مردعی من یجنیبید ، چه از سیمای او دانستم کہ مردی صاحب کمال
است * گفتیم " ای یاران ، ا دیوانگی مکنید ؛ از قتل این مرد بگذرید * تو انگری و درویشی
شعراً لفظی است ، و در معنی شاعر کشتن * مرغ زوین تخم کشتن است * مگر حکایت
آن پادشاه را نشنیده اید کہ بہر بیت شعر یک منقال طلا میداد ؟ چه میدانید
* بلکہ این شاعر ہم از آذان باشد کہ شعرش بمنقالی طلا آرد * "

یکی از ایشان فریاد برآورد کہ " اگر بطور است ، ہمین حالا یک بیت بگوئید ؛
اگر یک منقال طلا ازیدم بسیار خوب ؛ و گرنہ دهنش را چاک میکنیم * " از یافتن چنین
گنجی * شایگان ، شادمان ، رایگان گفتند کہ " ای شاعر اگر گفتی ریشت خلاص ؛ و گرنہ
خونت حلال * " باری گفتگو دراز کشید ؛ و نتیجہ قضایا آنکہ ہر سہ را نگاہدارند
و از راہیکہ آمدہ اند بہ * بنگاہ خود برگردند * پس ارسلان سلطان غازیان ترکیز را جمع
کرد کہ " بہ بینم چه آورده اید * "

نظم

یکی ز جیب برآورد صافری * سیمین . . بگود اوبخظی نغز شعر های زرین
یکی دگر سر قلیان سیم 7 میذائی . . بر او * نوشته قلان حاجی قلان چائی
یکی دگر لگن وشہمدانی از زر ناب . . گذار ہر دو صرّج بدر و لعل خوشاب
یکی دگر 10 خزو سنجاب و شال کشمیری . . کہ گردانی مال تو بودہ 11 می میری *
یکی از ایشان در تازیکی بگمان اینکہ نقوۃ است یک کیسہ بزرگ پول 12 سیاہ آورده بود *
ہمہ بخندیدند و بریختند * غنیمت منحصر بنقد نبود ؛ از قلیان و آفتابہ ، لگن مفضّض

1 Lafzi = bi-sabbab-i sabān : better omit darvishi.

2 A literal translation. I do not think the fable of the goose and the golden eggs is current in Persia.

3 Balki "perhaps."

4 Shayagān (for shāyagān) "worthy of a king": rā'igān a rāyagān is properly anything picked up in the street (rāh-gān); gratis, etc., "but it is said to be vulgarly used for hamagān "all": the reading is "all," here.

5 Bangāh "Turkoman cottages."

6 A silver cup for drinking.

7 Minā'i "Enamelled."

8 ā for ān.

9 Jā'i (adj.)

10 Khaz and Sinjāb are two kinds of fur: perhaps the marmot and the grey squirrel. I have heard good sable called Sinjāb. (The dictionary is not quite correct as regards these two words).

11 For mī-dānistī and mī-murdī.

12 Pūl-i siyāh "copper coin."

و ممالاً و از پوستین و کلبه خَز و سنجاب، و شالهای کشمیریِ اعلیٰ، هر جنس و هر نوع، متاع که بدستشان افتاده بود، و اگذار نکرده بودند * همینکه نوبت بمن رسید، کیسه در بغل - نهفته را بمیدان نهادم که "بجان شما همین دستگیر من شد،" * چون آن من از آن همه کوبیده تر بود، بیشتر از همه مورد ستایش و آفرین گردیدم؛ و با اتفاق گفتند که "اگر سال دیگر با ما بهانی * قُطب دزدان خواهی شد * به بیژید که اصفهانی که ترکمان بشود چه میشود،" *

ارسلان سلطان گفت "نورزند! رویت ⁸ سفید، که روی مرا سفید کردی * پس از این با من * جمع المال خواهی بود * یکی از کنیزانم را ⁵ بزنی بقو میدهم؛ با ما یکجا می نشینی؛ چادری با بیست گوسفند بقو می بخشم؛ در عروست همه قبیله را شیلان می کشم،" *

این سخنان بر من چنان تأثیر نمود که بر نیت گریزم استوار ساخت * با اینکه در تقسیم غنیمت مستحق بهره بزرگ بودم، دیگری ندادند؛ و ⁶ بزهر چشم غش کردن که "اگر نفست در آید سوت را مثال سر کنجشک از جای بر می داریم،" * در این حالت اگر مردی، دهن ⁷ بکشد، ناچار باز بحفظ همان پنجاه ⁸ اشرافی در کم، و بچند ریالی که در آن ⁹ اثناها بکالا نهفته بودم، قانع شدم * پس در میان ایشان برای تقسیم، اختلاف عظیمی واقع شد، و متیزی برخاست که کم مانده بود خونی در میان واقع شود * ناگاه یکی از همزبان را بغلط رسید که باوجود قاضی چرا باید بحکم شرع راضی ¹⁰ نشوند * پس قاضی را حکم کردند تا موافق شرع انور غنیمت را در میان مجاهدین قسمت کند ¹¹ * با اینکه قدری از آن اموال مال خود قاضی بود، و شرعاً نیز بیت المال بقاضی تعلق داشت، باز بجز مشتکی ¹² ریشخند و استهزاء چیزی بکیسه ملا نرفت *

1 Hamīn "this only": *kirāyamaṇd tar* "more worth having."

2 "Pole."

3 *Bāshād* understood.

4 Jam' "l-māl 'having a common purse and keeping no account of the separate expenditure."

5 *Zāni* (subs.) "Marrying; the state of being a wife."

6 *Bi-zahr-i chashm* "with threatening glances."

7 This quotation is said by Hajī Bābā, as a joke.

8 Note *inzafat* after *ashrafī* and before *dar*.

9 *Ignāhā* "meanwhiles," etc.; *kālāh* "cloth."

10 Note the m.c. position of *āi*.

11 Note this classical use of the Preterite to signify that the action was completed. In Modern Persian the ambiguous Present Subjunctive is preferred.

12 *Rishkhānd* "ridicule"; *istihzā* "irony."

گفتار هفتم

در رفتارِ مهر آمیزِ حاجی بابا و سرگذشتِ دلسوزِ ملک الشعراء *

از همان راه که آمده بودیم برگشتیم اما بسببِ همراهیِ اسیران و نوبتِ نبوتِ سواریِ ایشان، ترتیبِ کوچِ طورِ دیگر شد *

من از اول میلِ غریبیِ بشاعرِ بهرساندم، و از گفتار و رفتارِش تأثیرِ کلی در دلم پیدا شد؛ و انگیزِ در چنان عالمی بچنان عالمی برخوردن، مرا دلداري، بلکه نوعی از افتخار بود، که مینمایم منم ¹ فاضل * رفته رفته بی آنکه اظهارِ محبتِ خود را باو بروز دهم بشرط ² واداشتنِ او بساختنِ اشعاریکه، یک بیتش بیک مَثالِ طلا بیارزد، پاسبانِ او گردیدم * با زبانِ فارسی بی ترس و بیم در هر باب گفتگو میکردیم * گفتم "رفیق! دل قوی دار، که ³ من شرحِ حالِ چنین است، و خیالِ فرار دارم؛ در اولین فرصت بخلاصی تو خواهم کوشید" * ⁴ او، که بجز دشنامِ چپوئی نمی شنید، چون این سخنانِ مهر آمیز بشنید، سخت شاد شد * ⁵ با یکجَهتی شرحِ حالِ خود را باجمال بیان کرد * دانسته شد که از اعظمِ رجالِ است و بلقبِ ملک الشعراء ملقب * از شیراز بطهران برگشته، و در همان شب ورود با صفهان بدستِ ترکمان افتاده بود * روزی در میدانِ آنصحرای نمکزار، بعد

¹ "Man of letters."

² *Vā dāsh-tan-i ā bi*—(caus.) "making him compose—"

³ Note the absolute nominative *man* to introduce the subject of a topic: this construction very common.

⁴ Note *ā, ki*—: in classical Persian *ān ki* would probably be substituted.

⁵ *Bā yak-jihātī* "with familiarity."

از آنکه من سرگذشت خود را گفتم، او نیز از آن خود را بدینگونه^۱ نقل مجلس
 دوستانه کرد *

[مترجم گوید که هر چند در نسخه اصل این ملک الشعراء را،^۲ مؤلف
 عسکر خان لقب داده است، اما از حکایت معلوم میشود که آن مرد فتح علی خان
 صہای^۳ کاشی است * شاید مؤلف نخواسته است حکایت او را صریحاً بنام او بیان
 کند؛ و سرگذشت او قریب بحقیقت است] *

سرگذشت ملک الشعراء *

"من در شهر کاشان * زائده شدم * ناصم فتحعلی است * پدرم در ایام آغا
 محمد علی خان^۴ خواجه مدتها حاکم کرمان بود * خیلی قصد عزل و خانه-خرابی
 او کردند اما از برکت عزت و رشوت دست باور یافتند * بارها چشمانش بمعرض خطر
 افتاد، ولی^۵ در نیامد * عاقبت، در ایام این شاه، سر زنده بگور برد * ده هزار تومان
 قرک^۶ او بی تعرض و دست اندازی بمن^۷ رسید * در کودکی بسیار مواظب دهن
 و^۸ مشق بودم، چنانچه در شانزده سالگی بخوشنویسی مشهور گشتم * دیوان حافظ را
 سراپا از بر داشتیم، و^۹ طبعم چنان روان بود که بجای نثر، با نظم گفتگو میکردم؛ حتی
 وقتی در زیر^{۱۰} چوب فلک در معرض^{۱۱} زنهار، خواہی مطلب خود را با نظم بیان کردم *

¹ *Nuql* is a white sweetmeat kept in every Persian house and offered to callers and guests on arrival: *nuql-i majlis* "the subject of general discourse; the talk of the town; also notorious," (lit. the sweetmeat of the assembly and in everybody's mouth).

² Author.

³ *Kāshī* "of Kāshān."

⁴ Kirman, in the original.

⁵ The first of the Qājār dynasty.

⁶ *Dar nayāmad* "they (the eyes) didn't come out": note a singular verb after a plural in *ān*. Eyes are sometimes removed with the tip of open-knife. The custom of blinding with a red-hot needle does not seem to be resorted to now-a-days.

⁷ An unusual circumstance and hence worthy of remark.

⁸ *Mashq* "writing from a copy."

⁹ *Tab'* sp. for poetry: *ra'ayān* "facile."

¹⁰ *Falak* is the name of the pole (held by two men) that by means of a noose, holds skywards, the soles of the offender to be bastinadoed.

¹¹ *Zinhār-khōshāh* "seeking protection"; the sufferers always make a great show of asking pardon, sometimes merely from policy. A judicious bribe will make the executioners beat the pole instead of the feet.

موضوع نه بسته و مضامون نگفته نگذاشتم * ¹ لیل و معجون خیالی ساختم، بهقوآن
 * مکتبی * در آن کتاب در تعریف و توصیف چیزهای ندیده و وهمی، مانند عشق‌بازی
 گل و بابل و تعلق شمع و پروانه، داد سخن دادم؛ و * مفاصل * اعدیا * اکذبا،
 مبالغه و اغراق را از حد گذراندم * در هر مجلس و محفل که حاضر میشدم،
 همه اشعار خود را میخواندم؛ و هر چه میگفتم یا می‌گفتند، از اشعار خود استنباط
 می نمودم *

² در آن ایام، پادشاه با صادقخان * شقائی، که بسوگشی برخاسته بود، مبارزتی
 نمود، و غالب آمد * فتحنامه ساختم؛ در فتحنامه رستم در میان ابرها بیخاندن گرز را نگاه
 میکند؛ یاغی ازو فرود آمدن و یاری کردن میخواهد * رستم در جواب میگوید
 * جای من در اینجا خوب است؛ اگر بفرمایم یمن که از ضرب * سرپاشی شاه
 خورد و خشکش شوم؛ لاجرم * پائین را بدشمنان شاه وا گذاشتم؛ * در این قبیل نکات
 و دقائق در آن قصیده * بیداد کردم * در آخر گفتم * بهر حال صادق خان و لشکری
 را از زمانه جای شکایت نیست؛ با اینکه از دست پادشاه پایمال شدند سرشان
 با آسمان افراشت، یعنی پادشاه سرشان را ندیده بود * این قصیده بگوئی میوه پادشاه
 رسید؛ سخت نیکو پسندید و مرا از گزیدگان شعرا ساخت، و در حضور اعدیان
 دهانم را با طلا ¹⁰ انباشت *

¹¹ این احترام مایه پیشرفتم شد؛ بزمی ندما و ¹² بار یافتگان در آمدم * ¹³ مرتجل
 و غیر ¹⁴ مرتجل بنظم قطعه و غزل می پرداختم *

¹ In Persian often *Laili*.

² *Maktabi* "written."

³ *Mufāḍ* "illustration."

⁴ "The better it is, the falser." *Mubālagha* is the rhetorical figure 'hyperbole,' of which there are three kinds: *ighrāq* is that kind which, though possible to reason, is still highly improbable.

⁵ *Hama* = 'all that I had to say'; *hama* is not here connected with the word following it.

⁶ *Shiqāq* is a Turkish tribe of Tabriz.

⁷ *Sar-pāsh* "a huge mace."

⁸ *Pāyīn rā* "the below."

⁹ *Bī-dād* (m.c.) "excessive exaggeration": a *khaile bi-dād mi-kunad* is a common m.c. phrase.

¹⁰ *Amḥāshtan* "to fill."

¹¹ *Bār-yāfta* "courtier."

¹² *Murtajal* "spoken extempore": note that there is an *izafat* after *ghair* (none in Indian Persian).

”باری برای اظهار خدمتگذاری¹ بخاکدای حضرت شهبازی عرضه داشتیم که در زمان پیش، فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظم شهنامه پرداخت، و بدان واسطه او را در صفحه روزگار نامبردار ساخت * چه میشود که پادشاهی مانند شهباز امروزه ایران (که در هیچ عصر مانند او پادشاهی نیامده و نباید و سلطان محمود غزنوی بندگان او را نشاید) با ساخته شدن شاهنشاهنامه بنام او از سلطان محمود غزنوی مشهورتر گردد؟ از جانب² سنی الجواب دستوری ارزانی شد، و من دست بکار شهنشاه نامه - سازی شدم * هرکه معنی³ طمطراق الفاظ و غرابت معنی خواهد، آن کتاب را به بیند * چون این بیت را ساختیم که * کو کو دل کورس کونهاد کو آئین کوکیش کو کو نژاد، * همه گفتند که * فصاحت و بلاغت الفاظ تمام شد، * و چون این بیت را نظم کردم :-

”خراشید⁴ و پوشید شیرنگ شاه . ز صم پشت مای زدم روی ماه *
همه کس گفتند که * ریشک معنی خشک شد، *

”امین⁵ الدوله⁶ صدر اسقانی را با من⁷ شکر آبی در میان بود: بیبانه، دوازده هزار تومان جریده ام کرد: اما پادشاه بعنوان اینکه⁸ اشعر شعرایم بخشید و گرفت * روزی در مجلس بزرگ از سلطان محمود غزنوی و فردوسی سخن میرفت که در ازای هریتی

¹ *Bi-ḥāḥ-i pā* (sp. for kings) = *bi-ḥidmat*.

² *Sanī* “high, sublime”: “of high sides.” *Daulat-i Sanīya-yi Inglis* (m.c.)

³ *Ṭumtaraq* “pomp, magnificence.”

⁴ An example of the imperfection of the Arabic character; the lines completely baffled Persians till a Zardushti gave a clue by reading *gav* (old Pers. “hero”) instead of *kā*.

Gav-i gav-dil-i gav-sar-i gav-nihād

Gav ā'in-i gav-kish-i gav-gav nīzhād.

⁵ An example of *laṭf u nashr*, a poetical figure that leaves it to the discernment of the reader to connect in proper order, substantives and their adjectives, or nouns and their verbs.” *Shah-rang* was the name of the horse of *Siya'ush* that none but its owner could mount.

“The steed of the Shah scratched with its hoof the back of the Fish (supporting the world) and with its tail hid the face of the moon” (i.e., it was of gigantic size). Compare:—

Z'sum-i suturān darīn pahn dāsh

Zamīn shu'ā shash u āsmān gasht hasht (Firdausi).

⁶ *Amīn* “*ā-daula*,” a personal title: in the original “lord high treasurer.”

⁷ *Šadr* short for *šadr-i ā'āzam*. The present Prime Minister (A.D. 1902) is called *Šadr-i Hamadāni*.

⁸ *Shakar-āb* “a slight disagreement between friends, a coolness, tiff.”

⁹ “The most poetical of poets.”

ز ایات شهنامه، پادشاه باو یکمقال زر داد است ۱ * من با اینکه نمیدانستم سخن
بگوشی پادشاه میرسد یا نه، گفتیم 'سخاوت سلطان محمود نسبت بسخاوت پادشاه
ما نسبت قطره بدریا است، زبوا او آن مبلغ را بگرانیای توین شعراً داد: این بیش
از آن به کمین پایه توین شعراً داد که من بنده حاضریم: تفاوت از زمین تا آسمان
است' *

"حاضران متعجب که من کی و کجا و چگونه مورد اینهمه احسان شدم *
بیکدیگر نگران، ۲ بزبان حال پرسیدند و من با زبان قال جواب دادم * ۳ آری،
هرچند این مبلغ را پادشاه بمن دستنی نداد، اما در معنی رساند: چنانچه ترک
پدرم را، ۴ بقضای 'العبد و ما فی یدہ کان لمولای'، ۵ میتوانست همه را ضبط کند؛
نکرد: این ده هزار تومان * امین الدوله دوازده هزار تومان جزییه ام کرد؛ نگرفت:
این بیست و دو هزار تومان * با لفظ مبارک فرمود که 'هر ساله پنج هزار تومان از ارکان
واعیان در ایام متبرکه و اعیاد بصله بستان، ۶ و سالها است میستانم و خواهم گرفت *
اگر اینها را حساب کنم، همه باهم، از احسان سلطان محمود بقردوسی بیشتر میشود * پس
بیست' ۷ ادرار ابر باشد یک قطره بیش جودش. هرکس که این بگوید، ۸ لله در قائل *
آنگاه دمای بلیغی کردم که 'خدایند ۹ سایه بلند پایدهش از ۱۰ مفارق جهانیان
تا آخر الزمان کم نگرداند، و دشمنانش را ۱۱ قلیل و کثیر و صغیر و کبیر، ذلیل و حقیر
گرداند' : و چون میدانستم بگوشی پادشاه میرسد، مبالغه و افراط را از حد
گذراندم * روزی چند بر آن نگذشت که بعطای ۱۲ یکدست خلعت خاص از قبای

1 *Dād* would also be correct here.

2 *Bi-zabān-i hāl* here = *bi-ishāra*; *zabān-i qāl* "with the living voice." *Zabān-i hāl* has also other meanings.

3 *Ārī* "yes; indeed."

4 *Fahwā* "purport, import." "The slave and what belongs to him is the property of his master": [*kān* "was"].

5 'Saints days and holidays.'

6 *Idrār* "flowing": in m.c. 'to make water.'

7 *لله دره قائل* or *لله در قائل*, an Arabic idiom 'God bless him for a fine speaker.'

8 *Sāya-yi shumā kam na-shavad* "may your shadow never grow less" is a common Persian compliment: an old man's shadow is less than that of a young man.

9 *Mafāriq* (pl. of *mafrūq* or *mafrīq*) 'places of the parting of the hair; crowns of the head.'

10 "Whether few or many, whether small or great."

11 No *taẓāfat* after *dast* "suit" (of clothes, etc.)

1 پولکي و شال 2 کرماني سرو کمر، و 3 خرقة ابرة - عنبر سر سنجاب - آستر ممتاز،
و بافرمان ملک الشعرائي سرفراز شدم * بر سر * معقار، سه روز فرمان را 4 پير کلاه زده
در خانه نشستم، و دوستان و آشنایان بمبارکباد و شيويني خوراني آمدند * دمدم
برخود ميپاليدم و بزرگي خود را هردم افزون ميديدم * بعد ازان 5 نيمه از بوي انقزام،
و نيمه از براي جلب انعام، قصيده براي امين الدوله ساختم: الفاظ همه
ذو معنيين و آذو وجهين و اکثر عربي: چنانچه از کم سوادى، همه را بمدح خود
حمل کرد، و در حقيقت همه ذم، 6 بلکه دشنام او بود * آرى، بالاي معاني ريکه
را چون لباس 7 الفاظ عربي پوشانند، رکاکت آنها 10 از له گردد * خلاصه قصيده
چنان مغلق و معقده است که کس درک آن نتواند کرد، مگر من خودم معني دهم:
مثلاً ازین چند بيت قياس ساير آن توان نمود: —

11 'ای بعه وشی بعیر زاده .: چون بعیر تازه بر وساده
پيوسته بدگر مایلستي .: اما 12 بدو فتح قابل استی

1 *Pūlak* "scale of a fish; brass and silvered ornaments (sequins) sewn on to cloth as ornaments.

2 Kirman is justly famed for its 'shāls' and carpets. 'One for the head and another for the middle.'

3 *Āhīṅga* (m.c.) 'long garment of kings and governors.' *Ābra* is the outside of a garment as opposed to *āstar* "lining." *Ambarsar* (supposed to be a place in Kashmir) is probably Amritsar (in the Panjab). No *izafat* after *abra*.

4 "As is usual."

5 *Par* is the loose end of anything; here it refers to the dent in the old-fashioned hat.

6 *Nīma-i-nīma-i* "partly—partly."

7 *Zā-jihatain* or *Muhtamūl* 'z-ziddain, etc., is in rhetoric introducing a sentence or clause capable of two constructions, each opposed to the other in meaning. *Tauriya* or *iḥām* is using a word or a clause that has a secondary meaning not at first discernible.

8 In rhetoric *hajn-i malīḥ* 'seeming praise but real satire.'

9 The Persians (understood) is the subject, or else the verb may be considered passive.

10 *Isāla gardād* "is lost, disappears."

11 These lines are as filthy as they are obscure. *Ba'ra* "camel-dung"; *ba'i* "camel"; *vasāda* "mattress."

"Oh thou who art like camel-dung born of a camel

And on a mattress showest up black like fresh camel-dung.

12 Point the word *zīkr* (a religious exercise) with two *fatha* and it becomes *zakav* "penis"; the implication is that the Minister is a *maf'el* or *pusht*. *Ist* (also *ast* and *asr*) is in Arabic the anus.

ای خورده ز است و است زاده . اسناد هزار است داده

این است نه کان روزناب است . درید درش از آفتاب است *

" هدم منحصراً بنظم اشعار نبود * از عالم هندسه و جبر انقال سر رشته وافر داشتم *
 بزرگان همه از اختراعاتم حیوت می بردند * چوخی ساختم که اگر یک آلت دیگر
 داشتی ، تا قیامت از حرکت باز نایستادی * شکلی بهندسه افزودم که هیچ کس حل
 نتوان کن * در رنگ کاغذ^۵ ید طولانی داشتم * قلم و دواتی بطور نو اختراع
 نمودم * بقمش بافی برخاستم : پادشاه نگذاشت که تو شعر بیاف : قماش را فرنگ
 میبافند ، و سوداگران از فرنگستان میآورند ، * در روز نوروز ، بعد از بزرگان خواستم
 پادشاه پیشکشی کنم * قطعه^۶ شیدا نظم کردم : بر خلال دندان - کاوی^۷ کردم *
 سخت مطبوع طبع همایون افتاد * همه^۸ اعیانوا ببوسیدن دهانم فرمانداد * در آن
 قطعه دندان پادشاه را بلؤلؤ و خلال را^۹ بخت در صنب و گوشت بن دندان را
 بشاخیهای مرجان که در اطراف لؤلؤ یافت میشوند ، و ریش بلند^{۱۰} عنبر آگند پادشاه را
 باصواج دریا^{۱۱} تشبیه کرده بودم ، راستی بحدود^{۱۲} قریحه من همه کس آفرین خواند و از
 روی مدح همه گفتند^{۱۳} که با بودن تو فروروسی^{۱۴} خر کیست ؟ ، بصله^{۱۵} این قطعه ،
 پادشاه خواست مبلغی خطیر بمن رسد : خلعت اسمائله^{۱۶} فرزند خود ، حاکم فارس را ،

1 These two last lines are so obscure, that no Persian even can understand them. If the context were known they might be intelligible.

It is said that Fateh 'Ali Khan, the *Malik* "sh-shu'ra" after composing the above quoted lines and some other lines in satire of the Prime Minister, read them to Fateh Ali Shah. The King who didn't understand a word of the composition said, "Bah, bah, excellent, excellent," whereupon the poet with a prompt bow replied, "In ash'ar qābil-i Qibla-yi 'Ālam ast 'These lines are more suited to your Majesty.'

2 *Jarr-i aqqāl* "mechanics."

3 *Yad-i ālānī* "skill." له أَيْدٍ الطَّوَلَى فِي الْعِلْمِ "He is very, very learned."

4 *Shīva* "eloquent."

5 The Persians are great kissers. Men embrace and kiss each other on the mouth.

6 *Matta an* "auger."

7 Fateh Ali Shah was famed for his flowing beard.

8 *Tashbīh* in rhetoric is a "simile."

9 *Jaudat* "goodness": *qarrīha* "genius."

10 Note the concords: both verbs should be plural. In Persian, however, *har* is used for *hama*, and like 'every' in slovenly English is then followed by a plural verb; similarly *hama* is used for *har* and followed by a singular verb. In the Gulistan *har yak-i* followed by a plural verb, occurs more than once.

11 *Khar-i kist* and *sag-i kist* are common m.e. expressions.

با من فرستاد * در مرضی راه هدیا گرفتم ، و در شیراز مورد احترام تام و احسان فراوان گشتم : و واقعاً مبلغی خطیر بمن رسید *

” در واقعاً ! پرندوشن آن مبلغ خطیر بدست این ترکمانان خطرناک افتاد ، و من که فلک را ریشخند میکردم ریشخند ایشان شدم که منی بینی * اگر تو بخلاصی من نکوشی ، وای بر من ! * شاید پادشاه از خلاصی من بدش نیاید : اما آنکه سر بها بدهد کیست ؟ امین الدوله را رنجانیده ام ، چرا که گفتم ، آنکه * کوی کردن ساعت را نداند ، اداره مملکت را چگونه تواند ؟ * ازینجهه با من بد است : میترسم که بیدام نیفتد تا از اندوه و رنج هلاک شوم * نقدیکه مایه نجاتم بود ، بباد رفت * از وطن جدا ، سر بها از کجا آرم ؟ اما چون اسارت من نقدیر ایندوست ، شکایت از آن بیجاست : ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ، * وای از آنجائیکه تو مسح علی و مغبض عمری ، * هیچ نباشد * لالحب علی بل لبغض عمر التماس اندارم که بخلاصی من از دست * این سنگ ستیان صرف ما حصل مقدرت و توان خود کنی که در نزد آلله طاهرین اجرت ضایع نخواهد ماند * “

1 Parandūshān for mo., parī-shab or parī-shabīn or dīn-shab, etc.

2 Shēyad bad-ash nayāyad (= shēyad khush-ash bi-yāyad) “Perhaps he won’t mind.” Persians when shown anything good have, like an English schoolboy, a patronizing way of saying *bad nist* “it isn’t bad.”

3 Kūk kardān (m.c.) “to wind up a watch.” *Tā-yi kūk-i kas-i raftan* (m.c.) = “to pull somebody’s leg”: —*va bi-āsmān raft* = “I got a rise out of him.”

4 Hich na-bāshad “at least.”

5 *Lā li-ḥubbī* ‘Alī bāl li-bughzī! ‘Umar “not from love of ‘Alī but rather from hatred of ‘Umar.” The Sunnis like the Shi’ahs reverence ‘Alī, but the former reverence, while the latter hate, ‘Umar.

6 *Say-sunniyān*, no *izafa*.

7 *A’inma* pl. of *innam*. Note the regular Arabic plural following a broken plural.



گفتار هشتم

در خلاصی حاجی بابا از دست ترکمانان ، و بدست ایرانیان افتادن
و درست آمدن¹ مصداق " از خاک برخاستن و بخاکستر نشستن " *

" الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو مَعَهُ كُرْبَةُ كَالْمُسْتَجِيرِ بِرَمْضَاءَ مِنَ النَّارِ " * ملك الشّعراء
سرگذشت خود را بپایان رسانید * وعده آن دادم که بقدر توان ، از خلاصی² آن اهل
نکنم ؛ اما در آنحال شکیبائی میبایست که هنوز خود در بند بودم ؛ برهاندن دیگری
از بند کوشیدن دیوانگی بود * آن بیابان ، آن ترکمانان ، آن ما ، آن ایشان با ما ، چگونه
خلاصی میتوان ؟ جز آنکه صبر و تحمل کنم چه چاره کنم ؟

بعد از گذشتن از³ کویر عراق بخاک⁴ دامغان ، در طرف شرقی آنجا ، در کنار
راهی که از طهران بمشهد میروید ، ارسلان سلطان روی بیاران کرد که " در اینجا توقف
باید ؛ شاید قافله بچنگ آید " * در نزدیکی راه ، بر سر تپه⁵ دیدبانی بر گماشتند *
سحرگاهان ، دوان دوان بیامد که " از میان راه ، گود و غداری عظیم برپاست ؛⁶ گویا
کاروان است " *

¹ *Miqdûq* "verification."

² A proverb: "He who seeks refuge with 'Amr at the time of his grief is like a person seeking refuge in burning sand from fire" (because in fire a man dies quickly, whereas in hot sand his tortures are lengthened). The name 'Amr is written عمرو to distinguish it from عمر 'Umar. I do not know why the name 'Amr occurs in the proverb.

³ Better *â*.

⁴ *Kavîr* is any 'salt desert.'

⁵ Near Meshed.

⁶ *Did-bân* "looker-out."

⁷ *Gūya* "as though"; in m.c. "perhaps."

ما دست و پای برای یقما جمع کردن دست و پای اسیران را بستیم. تا بعد از یقما بهراله بریم * همه ¹ حاضر یراق اسبها را اندیم *

ارسلان سلطان بنقسه ² طلایه داری میکرد * مرا ³ بخواست که " حاجی امروز روز مردانگی است : بهمراهی من بیا. و بعد کاتم ملاحظه نما که روزی بگارت خواهد خورد : ⁴ وانگی شاید با کاروانیان بگفتگو احتیاج افتد. ترجمانی کن " *

چون گرد و خاک نزدیک رسید. ارسلان سلطان را حال دگرگون شد که " میترسم این گرد ⁵ توئیای چشم ما نباشد : قند میرواند پراگنده نمیبوند : صدای زنگ نمی آید : برق تفنگ پدیدار است : اسبان ⁶ بدکی دارند : گمان نمیبوم ⁷ دست و پای ما بجائی بند شود " * چون نیک نظر کرد گفت " دانستم که کاروان نیست : یکی از اعیان دولت یا حاکم مملکتی است : بمستقر خویش میروند : از کثرت خدم و حشمش معلوم است " *

من این حال را برای گریز فرصت نیکی دیدم : دلم به تپیدن آغازید * با خود اندیشیدم تا بی آنکه بارسالان سلطان بفرمانم. گریبان از چنگ او برهانم بدین تدبیر که چون بهرگذاران نزدیک شوم. خود را اسیر ایشان سازم * با خود میگفتم که " اگر چه در اول بد میگفرد اما زبان دارم : حالی ایشان میکنم و نجات می یابم " * پس بارسالان سلطان گفتم " پیشتر برویم و تحقیق حال رهگذاران کنیم " * من بی ⁸ دستوری او از پشت تپه اسپ راندم. و او بقصد آنکه مرا باز دارد. از عقب من تاخت * چون بسر تپه رسیدیم خود را در یک ⁹ قنر پرتاب رو بروی رهگذاران دیدیم * سواران را چون چشم بها افتاد. شش هفت تن از ایشان جدا شدند. و روی بها قاختن ¹⁰ آوردند * ما برگشتیم * هر چه ارسلان سلطان تند تر راند. من آهیسته تر راندم.

¹ *Hāzīr yārāq* "ready-equipped." In Persia and T. Arabia *hāzīr* means "ready" rather than "present."

² *Tulāya dāri* "scouting."

³ *Bi-khāwāst* "called me."

⁴ Pronounced *vūngahī*.

⁵ *Tūtiyā* "coilyrium." "This doesn't suit my book."

⁶ *Yadak* "lead horse"; hence *yudaki* (subs.) "being spare" (of anything).

⁷ *Dast u pā bi-jā'i band shudan* (m.c.) "to succeed."

⁸ *Dastūri* "permission."

⁹ *Tir-i partāb* "the distance of a bow shot": *partāb-i tir* might be expected. In m.c. *tir-i tufang*, *tir-andāzi*, etc., refer to rifle shooting.

¹⁰ Note the Infinitive used as a noun, and as the object of a verb.

فا اينكه دستگیر افتادم : از اسبم فرود آوردند * قارچ اسلحه و کمربند پنجبلا نمائی،
حتی استرهای هدیه پدر، یک دقیقه بیش نکشید * هرچه فریاد کردم که "مترسید،
من نمیگویم : من بعد خواستم بدست شما آفتم،" گوش ندادند * دستهایم را با شالم
از شانه استوار بر بستند، و با ضرب سیلی و مشت بعضی بزرگ خود بردند * بزرگ
ایشان با امکان تمام پشاشا ایستاده بود *

از احترام و تعظیم زیردستان وی * گفتم "شاید شاهزاده باشد،" * دست گردنی
چند زدند که "زود باش کنش * کن" * گفتم "باید شاهزاده باشد،" * خدام و چشم
بر دور او * حلقه زدند * امر فرمود تا دستهایم را بکشادند * فی الفور بر جستم و دامنش
را گرفتم "که پناه بشهزاده ! دخیل دخیل ! بفریادم برس !"، فرآشی * منع کردند
خواست * شاهزاده نگذاشت که "پناه آورده : کار مدار،" *

پس با امر وی زمین خدمت بوسیدم، و مختصر ماجرای خود را بیان کردم،
و گفتم که اگر باور ندارید بر ایشان حمله آورید، و ملک الشعرا را با دو تن اسیر دیگر
از دست ایشان بگيريد، تا بدین معنی شهادت دهند، * در آنحال سوارانی که به
نعمت ارسلان سلطان رفته بودند، برگشتند، ترسان و هراسان * بامام رضا قسم
خوردند که "دست کم، هزار نفر ترکمان بر ما مهمانی بفرستند،" * من هر چند
سنگد خوردم که "پیش از بیست تن نیستند،" کسی گوش نکرد، و با تهمت جاسوسی و
دروغگوئی قسم یاد نمودند که "اگر ترکمانان بر ما هجوم آورند، اولین کار
ما اینکه سر ترا میبریم،" * پس بعادت همه اهل ایران از یاد ترکمانان بدینصورتی
آنسوی نگران بنگها * باختند و اسبها تاختند *

چون اسبم را گرفته بودند، بر استری بار کشم سوار نمودند * همینکه نفسی گرفتم
10 بر صبر، بحالت فلاکت خود، باندیشه و تفکر افتادم * نه در جیبم دیناری بود، و نه

1 "Dignity."

2 "Said to myself; thought."

3 *Pusht-gardani* "a slap on the back of the neck."

4 *Kurnish* "bowing."

5 The pedantic distinction between *halqa zadan* and *halqa bastan* does not exist in Modern Persian.

6 *Man' karāan-am khāpāst.*

7 *Kār ma-dār* (m.c.) "let him alone."

8 *Dast-i kam* "at the least."

9 Transitive.

10 *Bi-sar-i sabr* "with patience."

در سوم¹ پرستاری و هواداری * اشرفیهای عثمان² که قوه الظہر بودند، از دستم ربوده بودند؛ و سرمایہ، بجز گرسنگی، بر جا³ نمانده بود * در عقاید اسلام نیز چندان استوار نبودم که کار خود را بقضا و قدر حوالہ، و * از نصیب و قسمت⁴ نوالہ کنم * بی اختیار آشکم فرو ریخت، و⁵ گریہ در گلویم گرہ شد * با خود گفتم کہ "چشم کور شود؛⁶ دیکش کہ سزای تو است" : و چون بدم گریہ تسلی یافتیم، از ہوشبری و ہم کیشی دیدہ بر بستیم، و دہان بدشنام و نفرتیں بکشودم کہ "لعنت بر مثل شما مسلمانان ! سگ⁷ ترسا و یہود بر شما شرف دارد؛ ترکمانان در نزد شما اولیاء اند؛ نہ دین دارید، نہ ایمان؛ نہ خدا میشناسید نہ پیشبیر؛ اسم آدمی بر شما دریغ است؛ مسکند، و از⁸ سگ کمتر" *.

بجز⁹ تحویل خندہ جوابی نشنیدم : دانستم کہ درشتی پیش نمیروہ * یا التماس و التجاء طریق نرمی گرفتم کہ "مگر من ہم مثل شما مسلمان نیستم؟ مگر¹⁰ غیرت از اسلام نیست؟ آیا کم¹¹ آورده ام؟ دیر آمده ام؟ چہ کردہ ام کہ باین عذاب و عقاب سزاوار شدہ ام؟ من شما را ہم مذهب و ہم ولایتی انگاشتم، و¹² چشم یاری داشتم * مصراع¹³ خود غلط بود آنچه می پنداشتم * این ہمہ بی رحمی و نامردی در حق من چراست" *.

آنہم مردم چنانچہ از درشتی منالئم نشدند، از نرمی ہم عتاور نگردیدند : مگر چارواداری¹⁴ قوی یال وبال، ملی قاطر نام، قلبدانی چاق کردہ بمن تعارف کرد

1 *Parastār* "nurse, etc.; also servant, worshipper."

2 *Aghā'i* (adj.): *āghr* = *pusht*. Note the plural *būdand* after a neu. noun.

3 The Proterite not the Pluperfect should occur here.

4 Better to omit *az*.

5 *Navāla k.* "to swallow, etc."

6 *Giriya dar gulū girih shudan* "To choke with sobs."

7 *Bi-kash* "put up with the trouble; serve you right."

8 *Tarsā* "Christian."

9 Note *sag* in the singular.

10 *Tahvīl-i khandā* 'returning laughter.'

11 *Qhairat* "sense of honour."

12 'Haven't I brought you enough in the way of loot'?

13 *Chashm* "hope."

14 *Mā z' yārān chashm-i yārī dāshīm*; *khud ghalaṭ būd ānchi mī-pindāshīm* is a common quotation. In Modern Persian *ishtibāh* is the word for 'mistake' and not *ghalaṭ* as in India; in Persia the latter has a very strong meaning—'to err and sin.'

15 *Qavīy-yāl u bāl* (m.c.) "with strong limbs"; *yāl* properly "mane of horse" and *bāl* "wing of bird."

که "رفیق! بیا؛ قایان بکش، اندوه مکش؛ دلخوشی دار، غم مدار؛ هرچه
بر انسان میآید بخواست خداست، و چاره بدست خدا * اگر این قاطر سیاه را،
که صوامر، خداوند سفید¹ آفریده بود، آیا من میتوانستم سیاه کرد؟ این حیوان
دیروز جو خورده است، اما امروز² گاه میخورد؛ فردا که میدانم خار خواهد خورد
یا خاشاک؟ با قسمت معارضه، و با طالع ستیزه نمیتوان کرد، تو حالا قیامت را بکش،
اوقات تلخ نشود؛ و دم را غنیمت شمار * مگر این شعر حافظ را نشنیده؟ مصراع
"هر وقت خوشی که دست دهد مغفتم شمار"، امروز هم میگردد؛ فردا هم خدا
بزرگ است *"

از سخنان علی قاطر اندک آرامی یافتیم *³ اختلاط را با هم گرم گرفتیم * چون
دید که من هم از اشعار حافظ بی خبر نیستم، خوشش آمد؛ و از همان روز
* همکاسه⁴ ام ساخت و گفت "بزرگ ما، پسر پنجمین پادشاه است * چند روز پیش ازین،
حاکم خراسان شد؛ اکنون بفرمان حکومت خود بشهر مشهد میبرد * از جهت اعتشاش
راه، پیش از عادت معهود،⁵ همراه برداشته است * فرمانی در دست دارد که
بر ترکمانان هجوم آورد، و تا بتواند از آسارت و غارت کوتاهی نکند؛ و آنقدر سر
ترکمانان بظهران بفرستد که در میدان ارگ از گلهها⁶ مناری سازند * برو، شکر کن،
که هیأت ترکمان نداری؛ اگر چشم کوچک، و صورت بزرگ، و بینیت پهن
می بود، امروز صورت در آب نیک می خفت و فردا پو از گاه بظهران میرفت *"

شامگاهان در میان صحرای در کاروانسرای نیمه ویران فرود آمدیم * با خود
اندیشیدم که خود را بشهزاده رسانم، و نفوذ واسب و سلطنت خود را واپس
ساقم * هر چند دلم بگوش خود میگفت "بر اینها، بیشتر از آنها که گرفتند،
مستحق نیستی"، اما چشم طمع و حرص گور شود از حقیقت، چشم
پوشیده بحرف دل گوش ندادم * پیش از نماز شام، شاهزاده بر بالای بام، مقی
⁸ بمذگا، بر جانمازی نشسته بود * فرصتی⁹ جستیم، و از دور فریاد بر آوردیم که

1 Note the Pluperfect to express a condition and not the Imperfect, nor the 'Past Habitual.'

2 *Kāh* is *bhāsa* (chopped straw) and not 'grass.'

3 *Ikkhilāt rā* 'the intercourse (we had started).'

4 *Ham kāsā* = 'mess mate.'

5 *Hamrāh* (collective) "companions."

6 *Manār* or *minar*.

7 *Mi-būd*: the Imperfect of *būdan* is not now used in speaking.

8 *Mutakkī* (partic.) "leaning on": *Mutakkā* "pillow."

9 *Justan* in m.c. means 'to find' as well as 'to seek.'

”قربانت شوم! عرضي دارم“ * انن پیش رفتنم داد * از همراهان شکایت کزان
 اتماسی استرداد اموال خود کردم * ظلم کنندگان را احضار نمود * از دوقین ایشان
 سخت نظر نمودم *

گفت ”پدر سوختگان! پدر تان را میسوزانم * پنجاه اشرفی این مرد کجاست؟“ *

قسم خوردند که ”بسر شاهزاده ندیدیم“ *

روی بیگی از بزرگان حاضر کرد که ”حالا می بینید که دهنده اند یا نه؟“ * بیچاره
 چوب و فلک *

چوب فلک آوردند و آنانرا بفلک بر کشیدند * شپاشاب^۱ ترکک کتک بلند شد *
 چوبخواران از بی قابی اقرار باخت و وعده^۲ کردند که ”سر شاهزاده سلامت!
 بگشایید: واپس می دهیم“ * چون نفوذ را بدورند در زیر بالین نهاد و آنانرا
 روانه کرد و بمن گفت ”نوه^۳ دیگر رویی کارت“ * من از حیرت دهان باز
 و منتظر که پولم بگیرم: قراشباشی از شانه ام گرفت و بدور انداخت که ”باز
 ایستاده؟“ * فریاد بر آوردم که ”پولم^۴ کو؟“ *

شاهزاده بشنید و آواز مهیب گفت که ”باز حرف میزند؟ بزن با کفش بتوی
 دهش: جهنم بشود“ *

قراشباشی کفش سافیش را در آورد و^۵ با نعل پاشنه آن، بر دهانم^۶ حوالت
 گنان گفت ”شرم نداری در حضور شاهزاده اینطور بی ادبی میکنی؟ برو، گم
 شو: وگرنه گوش و بینیت بریده میشود“ * این بگفت و از حضور براند *

نومید و ناامید نزد علی قاطر دار برگشتم که ”چنین شد“ * علی قاطر بی اظهار

1 *Tazallum* "complaint."

2 *Bachcha-hā* "oh boys" is a word used to summon servants. *Bachcha* in m.c. has much the same sense as the Irish 'boy.'

3 *Tarka* 'freshly-cut switch,' (gen. of pomegranate): *kutuk* "beating."

4 *Digar* "then."

5 In m.c. the affixed (possessive) pronouns are frequently used for the reflexive *khud*.

6 *Kū* "where" is m.c. as well as classical.

7 'Iron (like a horse shoe) on the heel.'

8 *Hawālat k.* "to threaten (with a stick, etc.)"

حیوت و تعجب گفت " تو توقع داشتی غیر ازین بشود ؟^۱ مردکه شاهزاده است ،
 نه بازیچه * خواجه این ، خواجه بزرگی دیگر ، آنچه بدستشان میافتد واپس
 نمیدهند * از دست^۲ نواب اشرف والا اشرفی زرد گرفتن ، از دهان قاطر دست^۳ قصبیل
 میبزد گرفتن است : اگر^۳ دهان داری بر آر ، و گرنه چشم بهوش ، و بصیر بکوش " *

¹ *Mardaka* "the fellow" is not here used in a contemptuous sense, quite the contrary. *Mardaka* is not addressed to Haji Baba, but refers to the Prince.

² *Navvāb*, (a pl. used as a sing.) is a title of princes not royal: *Ḥazrat-i cālā* would be better here. When pronounced, *navvāb* (for *navvāb*), the word is in Mod. Pers. given its correct meaning of "deputies, etc.," (pl. of *nā'ib*).

³ *Agar zabān dāri bar ār* or *agar dahān dāri bi-gushā* are the usual idioms.

گفتار نهم

در سقائی حاجی بابا از روی ناچاری *

بهرای شاهزاده، در وقتی معین، با ادب و مطنطنه تمام، داخل مشهد شدیم *
 از گاه در آندیار غربت، از آشنا و بیگانه و دوست و محروم، و از دست افراز
 بی بهره، آمدیم بر سر ما یملک خود * نقودم عبارت بود از پنج تومان که در شب
 دزدی، در کاروانسرا، بتقلید عثمان آغا، در آستر کلاه خود نهفته بودم * لباسم
 * قبالی شالکی با کلچه پوست بی ^۵ ابوه، و یک پدراهن، و یک شلوار * قاطرچی
 از مطبخ شاهزاده ^۶ راتبه خوار بود من نیز ریزه چین خوانش بودم *
 چون شاهزاده بمنزل رسید راتبه او را تربید، و از من نیز * با خود اندیشیدم که
 باز بحکم رجوع باصل پیشه دلاکی پیش گیرم : دیدم که کسی سر خود را به تیغ من،
 که بحاسوس ترکمانان متهم، ^۷ نمی سپارند * و آنکی با آن نقد قلیل، اگر اسباب
 دکان میخریدم، ^۸ کار دکان لنگ می ماند * اگر ^۹ دکان براه میانداختم، کرایه بزمین
 می ماند : کرایه میدادم، خردم گرسنه می ماند * بمزدوری نه میل داشتم،
 و نه میتوانستم *

¹ *Dabdaba va fāfina* "pomp, show."

² *Dast-i afraz* = *dast-i buland* : *dast-i afraz na-dārad* (m.c.) "He has no money to spend; also he has money but won't spend it."

³ *Amadam* "I came to think of, consider about": *mā gumlik-i khud* "what I owned" (Ar. phrase used as a noun).

⁴ *Qabālak* "an old worthless *qabā*": *shālak* "a worthless *kamar-band*."

⁵ *Abra* "the outer side of a garment": there was little left but the lining.

⁶ *Rātiba* "rations; daily allowance": in India generally of animals.

⁷ Note the false concord.

⁸ *Kār-i dukān lang mī-mānd* (m.c.) "would stand still" *lang k.* is "to make a halt on a march."

⁹ "To start, to set up shop."

قاطرچی از روی نصیحت گفت "فرزند! تو جوانی هستی مستعد، و توانی
 زبان باز، خوش آواز، خنده رو، بذله گو، با آواز خوش، مردم را بنوشیدنی، آب
 مشتاق میتوانی ساخت، و با ریشخند و شوخی، بدلهای راه توانی یافت * زوار مشهد
 بخیرالاستعمال اجرو ثواب میآیند؛ برای نجات از دوزخ و وصول بهشت، از هیچ چیز
 تو گردان نیستند، کسیکه با ایشان بنام خیرات و صبرات بر میآید، از عطایا و صدقات
 ایشان کامیاب میگردد * بیا، و بیا، لب تشنه کربلا آب بفروشی؛ اما زهار در ظاهر؛
 عملت فی سبیل الله باشد؛ ولی قاپول نگیزی قطره آب بکسی ندهی * چون
 کسی آب گوید، بچاپلوسی، با عبارتهای "آبدار بگو، نوش جان، عافیت؛
 * هیندا، مریقا، گوارا باشد؛ لب تشنه کربلا از شفاعت سیر آبت سازد؛ از دست
 بریده عباس علی جام شفاعت بنوشی؛ با این گونه سخنان ریشخند کن که
 ریشخند دزدان خدای کارها میکند * اما آواز را چنان بلند بر آر که هر کس
 بشنود، ولظیفها و نکلتها چنان گوئی که همه کس خندند؛ و شعرها چنان خوان که
 همه را خوش آید * ساده لوحی و صاف درونی زواران را به بین که با آنها ترس
 و بیم تو کمان، از دیار دور دست، خوجهای گزاف می کنند، و زیارت می آیند *
 با اینگونه مردم چه کار نمیتوان کرد؟ با سانی همه را توان فریفت * عقلاشان در چشم
 است؛ چشمشان را پرده تنگ خردی تنگ پوشیده * چه می بینند ناچه بفهمند؟ تو هر چه
 میگوئی بنام خدا و پیغمبر بگو؛ دیگر کار مدار * من چند وقت پیش ازین، در
 همین جا همین کار کردم، و از پول سقائی یک قطار قاطر خریدم؛ اکنون اینم که
 می بینی *"

بقول قاطرچی عمل کنان، مشکى تازه خریدم، با بندى زنجيرين، و شويى

1 "Prompt, quick, smart."

2 *Zabân-bâz* "free and pleasant spoken."

3 *Khairât* in m.c. means "alms"; *mubarrât* is "good works" (generally).

4 *Lab-tashna-yi Karbalâ*, i.e., Husain: no *izâfat* after *lab* (m.c.)

5 *Âb-dâr* "sweet, pleasant."

6 *Hani'an mori'an* Ar. "May it do good to you."

7 "What do they see to understand it?"

8 *Band-i zanjirin*: instead of a rope, he bought a chain.

9 *Shir* "a lion; the cock of a samavar, etc." In Constantinople the water-skins have a brass cock, but I never in Persia saw a water-skin so fitted. Some Persian water-carriers are said to wear a brass lion as an ornament; also strong men sometimes tattoo a lion on their arms. [*Khâl kandan* or *kâştan* "to tattoo."]

10 *Rishâh* and *i dardmandân* "chaffing the poor things": objective genitive.

بونجین، و کمر بندی چرمین * ۱ قلاب خطائی، چند بکمر دوختم؛ و طاس
چل ۲ قل هو اللهی چند، با ۳ زنگوله و منگوله بوی آویختم * دوسه روز مشک را در آب
+ جفت خواباده بعد از آن پُر از آب نموده داخل ۵ صحن تربت امام رضا شدم، و تربت
هیر نمائی رسید * ۶ افتتاح سختم اینکه "سَلَامُ اللّٰه عَلَی الْحَسَنِ وَ لَعْنَةُ اللّٰه عَلَی قَاتِلِ
الْحَسَنِ بیت آبی بنوش و لعنت حق بر ۷ یزید کن، : چنانرا فدای مرقد ۸ شاه شهیدکن:
عجب آب خوشگوار دارم، چگراخنک میکند ۹ دندان را و میریزد تشنه را سیواب،
و سیواب را تشنه میسازد؛ باغ بهشت را با این آب آبیاری میکنند؛ آتش دوزخ را با
این آب فرو مینشانند * ۱۰ چون دو روز بدستور العمل قاطرچی عمل کردم آسّاد شدم *
معلوم است در چنین کارها، علم بعد از عمل می آید *

سقایان مشهد را همینکه چشم بر من افتاد، آب ۱۰ دهانشان خشک شد * بهم چشمی
برخاستند؛ و بهانه اینکه مرا حتی سقائی در آنجا نیست، خواستند سر چشمه هنرم
را به بندند، یعنی از ۱۱ آب انبارم آب ندهند * اما دیدند که حریف آب ۱۲ دندان و باب
دندان نیست؛ قابل این است که بزید و مشک همه را پاره کند؛ چشم پوشیدند * گویا خداوند
مرا برای سقائی ۱۳ آفریده بوده است * آب گل آلود و بوی اندارها و سقا خانها را،
بنام آب زلال چشمه ۱۴ تسلیم و کوبتر میفروختم، و امیدانید از پهلوی تشنگان چه قدر

1 Hooks believed to be brought from *Khafa*.

2 *Qul huwa Allāh* aḥad*: the *ḥi* is the Persian adjectival *ی* or else the *ی* of unity. The cup had the verse engraved on it 40 times. Water-sellers generally have a cup of this description.

3 *Zungūla* "small bells": these are suspended from the cord, (of cotton or of silk) that attaches the cup to the girdle: specially used during the 10 days in the beginning of Muharram. *Mangūla* tassel.

4 *Jaft* is some kind of herb. The *mashk* is soaked in it to remove the red stain of the tanning.

5 *Sahn* is the courtyard before entering the *ḥaram* of a shrine.

6 'The opening, beginning of my cry.'

7 *Yazīd* who caused the death of Husain: Husain was slain by Shimr, one of Yazid's generals.

8 *Shah-i Shāhid* is Husain.

9 'It makes your teeth drop out from cold'; common saying.

10 'They got jealous.'

11 *Ab-ambār* is an artificial tank or reservoir for drinking water.

12 *Abdandān* is "strong, firm"; and in m.c. a kind of sweet: *bāb-i dandān* "fit to be chewed," in *tankhwaḥ bāb-i Hind ast na bāb-i Irān* "these goods are suitable for the Indian market, not for the Persian."

13 For *āfariḍa būd*.

14 *Tasnim*, the name of a fountain in Paradise; mentioned in the Quran: *Kaugar*, a river in Paradise.

میان دو ختم * بول یک مشک را از ده کس می گرفتیم ، و باز با بول ۱ میدادم * همدش
چشم بدست زوار تازه رس بود ، که ۲ از راه نرسیده ، و غبار از چهره نشسته جام آب
بدستشان میفشردم که "بسم الله" فی سبیل الله ؛ بشکوفته سلامتی از آفت و بلا ، و بیاد
لب نشسته یابان گردان جرهه آبی بنوشید ؛ با گلاب مشهد منور ۳ سرور و معطر سازید ؛ مشک
ابی هم برای خدا ؛ سبیل کنید " ، * گاهگاه از اشعار ۴ میوزا احمد ، ازین قبیل اشعار
نیز با هنگ خوش می سرودم :—

نظم

بُکن ای تشنه رحمت، کُتور ۵ : : یاد آبروی حوض کُتور
باب، آئینه دل صیقلی کن : : پس ، از دل ، یاد ۶ عباسعلی کن
نه آبست این ، که ۷ از کُتور نم است این : : نه مشک است این ، که چاه ۸ زمزم است این
بود عین وی عیناً ۹ سلسبیل : : مزاج او مزاجاً زنجبیل ۱۰ : :
با آب و تاب ، این گونه گفتار و اشعار را ، خاطر نشان زوار میساختم که اولین ثواب
ثواب نوشیدن آب و آب مشهد و آب من است * انعام و احسان زوار بمن بیشمار
بود * قطره از آبم بهتر نمیرفت و نکته از اشعارم ۱۱ هباً نمیشد *
چون ۱۲ دهه عاشورا رسید که ایرانیانرا دیوانه مصیبت و عزا و ۱۳ بدعتهای بیجا
میسازد ، خواستم من هم هنر مشک گودانی بکنم * تعزیه روز عاشورا در میدان ارگ ،

'Still I didn't give water for nothing even after that.'

2 As *rāh na-rasīda* "barely arrived."

3 'The Persians say *Mashhad-i muqaddās* (not *munavar*).'

4 *Sabīl kunīd* = *khairāt kunīd*. Does this mean 'pay that I may give to others free'?

6 *Mīrāsā Aḥmad*. Persians whom I have questioned do not know even the name of this poet.

8 The name of Husain's water-carrier.

7 *Kī* = *bolki*.

8 *Zam zam* is the sacred well at Mecca: supposed to be the spring from which Hagar and Ismael drank.

9 *مزاجاً زنجبیل* and *عیناً سلسبیل* are the terminations of two verses in the Quran. *Zanjabil* "ginger," with which the cups in Paradise are to be flavoured.

10 *Haba* "a particle of dust," but in Persian 'perished.'

11 *Daha* 'the 10th day.'

12 'New things.'

که تماشا خانۀ ایام محترمت در حضور شاهزادۀ والی خواصان برپا شد * سال قبل
 سقائی گاو میش نام در مشک * گردانی مسابقت از ا همگان ربوده بود * گفتند
 که " از گاو میش باید بر حذر بود که * آلت جارحه دارد وقوف * منفعله ندارد " *
 گوش نکردم *

وقت در رسید * شاهزادۀ در سر ارگ * بر * خفته بنشست * اکابر واعیان در برایش
 بایستادند * من بمیان آمدم : سراییم از زخم تیغ دلاکی خون آلود : تا کمر برهنه :
 مشک در غایت بزرگی پر از آب بر دوش : در زیر بار گران نفس زنان * آهسته آهسته
 تا زیر غره آمدم : و با آواز بلند * بمدح شاهزادۀ و بموئید خواندن شروع کردم *
 شاهزادۀ را خوش آمد : یک اشرفی انعام انداخت * مردم از احسان او متعجب
 و از حالت من متعیر شدند * برای تأکید اثبات هنر * طفلی چند خواستم
 و بر روی مشک سوار نمودم : آواز " آفرین آفرین " بلند شد * از آفرین رگ * غرایم
 بحرکت آمد * طفلی دیگر خواستم بر مشک بنشانم * رقیبم گاو میش فرصت یافت :
 خود بشمک بر جست * و با طفلان بنشست * اگر چه * بروی بزرگواری خود نیاردم
 و اندکی تحمیل کردم * اما از مهر و پشتم صدائی برخاست : کرم خم و شانه ام از زور
 زنجیر ⁷ کبود گردید * و سراییم خراشیده شد * مشک را بر زمین نهادم و تا * عارضه
 گرم بود * دردی نیافتم : ولی بعد از چند دقیقه معلوم شد که گاو میش کار خود را
 دیده است * و در من قدرت مشک برداشتن ⁸ بر جا نگذاشته * این بود که اسباب
 سقائی را فروختم * و با نقدیکه از ¹⁰ آب رهوی سقائی اندوخته بودم حامل به از وقت
 ورودم بمشهد بود * علی قاطر با کرایه بطهران رفته بود : دستم به نصیحتش

¹ *Hamginān* "all" but *ham kunān* "fellow-craftsmen"; here either reading will do.

² *Alat-i jārīpa* "a wounding instrument": this expression does not appear to be used.

³ *Munfa'ila* "shame."

⁴ *Āhurfa* "upper room."

⁵ *Āhurābi* "pride"; commonly used in m.c.

⁶ *Bi-rūy-i buzurgwārī nayāvardan* "not to apply to one's mightiness" (in rather a bad sense): *bi-rūy-i khud na āvardan* (m.c.) 'knowingly not to apply (abuse, etc.), to oneself; to pretend not to take to oneself.'

⁷ *Kabūd* "blue."

⁸ "Accident; event."

⁹ "Has not left."

¹⁰ *Āb* 'the water sold': *havā* "business." *Havā-yi qālī bāfi khūb ast* (m.c.) = *bāzār-i qālī bāfi ravāj ast*.

TRANSLATION OF HAJI BABA.

نمورسید * خواستم گاو میش را برانعه گشتم و دیت بخوام * گفتند "بیهوده است :
 عارضه تو در ظاهر عبارت از ا خدشه است ، و در شریعت دیت خدشه را نص صریحی
 نیست" * خواستم وکیل مرغه بگیرم : گفتند "زهار وکیل بگیر که هم دعوت باطل
 میشود ، و هم آنچه داری از دست میرود " * * دعا خران خواستند دعوایم را
 بریگان بخزند : راضی نشدم * باری کورم شکست و صدایم در نیامد * *

1 *Khadsha* is said to be a hurt (scratch) for which the fine in compensation (*diya*) is less than for a *jurh*, a hurt that draws blood. *Hārīṣa* is said to be a scratch that doesn't draw blood. There is a difference of opinion as to the correctness of these terms.

2 In m.o. *da'vī* "claim" but *da'va* "fighting": both words are of course the same دعوی.

3 *Da'va-khār* "one who buys claims and makes what he can out of them."

* 'I kept quiet.'

گفتار دهم

درا کنکاش حاجي بابا با خویش و قلیان فروشي پاگرد شدن *

پس با عقل خود مشورت آغازیدم که ”بعد از شکست کمر تکلیف چیست ؟“
برای انتخاب ، پیشه چند در پیش داشتم * گدائي در مشهد رواجي داشت ؛ و چون
سقائي نیز شعبه از آن بود ، راه و چاه آنرا نیک آموخته بودم ؛ و میدانستم که اگر
بدان طریق سالک شوم ، عنقریب ^۲ داماد عباس دوس میشوم ؛ اما از دریوزه عازم
آمد * خواستم میموني یا خرمسي بخورم و لوطي شوم ؛ دیدم تعلیم خرس و میمون
خیلي زحمت ، و لوطیگری خیلی هنر و بیعتیائی لازم دارد * خواستم ^۳ روضه خواني
و تعزیه گردان شوم ؛ دیدم در این کار بیعتیائی بیشتر لازم است * خواستم ^۴ واعظ
شوم ؛ دیدم که احادیث و اخبار باید جعل کنم ، و عربی نمیدانستم * خواستم فالگیر
شوم ؛ دیدم فالگیر و رمال در مشهد از سنگ بیشتر است ، و همان میشوند که ^۵ مرغ
خانگی میشوند * خواستم باز دلاک شوم ؛ دیدم که پابند میشوم و مشهد جای

¹ Kinkāsh or kingāsh “counsel, deliberation.”

² There is a story book called *Kitāb-i ‘Abbās-i Daus*. ‘Abbās-i Daus had a beautiful daughter whom he betrothed to a merchant on the condition that the latter should adopt the profitable profession of begging.

³ *Rauḡa-khṣān* is one who recites incidents in the passion play of Hasan and Husain : a pleasant voice and a good delivery are necessary. There is in Kirman a barber who is also a *rauḡa-khṣān* ; his name is Mullā Husain ‘Alī. He has given rise to the saying ‘Mullā Husain ‘Alī ham shuda am ; sar mī-tarāsham giriya mī-kunand : rauḡa mī-khṣānam khanda mī-kunand. (The Mullā is a bad barber and has an ill voice).

⁴ *Tā’ziya gardān* is a professional who arranges a *ta’ziya* ; an undertaker for the business.

⁵ All this is not in the original English.

⁶ ‘*Shā’ir u rammāl u murgh-i khānagi*

Har si tā guh mī-khurand az gushragi. (Common saying).

نماندن نیست * دیدم که چوسی و بنگی در مشهد فراوان است و منهم از آن جوگه بدم
نمی آید * این بود که عاقبت الامر اقوال¹ کار را بقلیان فروشی نهادم * تدارک این
کار دیدم * قلیانی چند از قلابهای کمر آویختم ؛ * قوطی برای نهادن² سرقایان
در پیش رو ؛ مظهره³ پراز آب در پهلو ؛ قلی برای تنباکو بودوش ؛ * آتشدانی بردست
آویزان ؛ * انبرهای متعدد بدینسو و آنسو * خلاصه با آن⁴ پا - نهادهای و انبرهای متعدد
اطراف ، خاربشت حسابی شدم * چار قسم تنباکو خریدم تبسی ، شیوازی ، شوشتری ،
کاشی * در ترکیب و ترتیب تنباکو با خس و خاشاک ، و افزایش و⁵ آمیزش با برگ
درخت و گیاه ، مهارتی داشتم ؛ و از خدا و خلق شرمی نداشتم * چهار قسم مشتری
پیدا کردم ؛ عالی ، اوسط ، اسافل ، ارادل * عالی را خالص ، اوسط را نیم مخلوط ،
اسافل را تمام مخلوط ، و ارادل را خس و خاشاک صرف میدادم ؛ و از هر یک ،
بغراخور⁶ هالشان ، بهای مختلف میگرفتم * اگر کسی اعتراضی میکرد ، بدو دین
⁷ کشاورز و کشت زار و سوداگر تنباکوی خون ،⁸ همه حاضر بودم *

بسی بونیامد که اولین قلیان فروش مشهد در آمدم * در تنباکوی عطری فروختن ،
و⁹ با سلینده قلیان چاق کردن ، و بارندی¹⁰ ته بندی کردن ، شهرتی یک پیدا کردم * از¹¹ عمده
مشتریانم قلندری بود ، درویش سفر نام ، و چنان شناسایی تنباکوی خوب بود که جرأت تنباکوی
بد بدو دادن نداشتم * همیشه قلیانم را به نسیم میکشید و ادای قرض را هیچ قرض

¹ The settlement of the matter.

² Here 'a box covered with leather.'

³ *Sar-qaliyân*; no izafat. *Maḥvara* is a water-vessel either of copper or of leather (Hind. *chhāgal*).

⁴ A fire-pot of iron, full of holes: when the bearer walks the draught acts on the fire.

⁵ *Ambur* "tongs."

⁶ *Pā-nihādānī* (m.c.) hooks on a belt (such as that worn by a *shikār-chī*).

⁷ 'Adding to it,' i.e., adulterating it.

⁸ *Hāl-i shān*, better *hāl-ash*.

⁹ *Kishāvars* "cultivator."

¹⁰ *Hama* 'altogether.'

¹¹ "Perfumed."

¹² *Bā salīqā chāq kardan* is a common m.c. expression for 'preparing a good (water) pipe'; there are several points to be attended to in this rather delicate operation. *Salīqā* signifies "good taste."

¹³ *Tah-bandī* here 'a foundation of burnt tobacco' (over which fresh tobacco is placed. *Tah-bandī bi-kun* also means "put some 'tang' under the tobacco"; a darvesh idiom for the same is *sarī rā bi-band*: *sarī* is the pipe head.

¹⁴ No *izafat* after 'umda.

نمیدانست : اما از طرف دیگر مشتری کش بود و منهم^۱ به طیب خاطر^۲ به تطیب خاطر او می‌کوشیدم و دوستیش را نعمتی عظیم می‌شمردم *

این قلندر سودی بود عجیب هیأت ، غریب صفت ، قوی هیکل ، بلند بالا ،
مقاب بینی ، سیاه چشم ، تیز نظر ، انبوه ریش ، گیسوان تا بشانه ریزان ، تاجی
۲ هشت ترک مکمل با آیات و ابیات بر تارک ، ۳ پوست تختی مرغزین بر پشت ،
۴ منقشائی هزار دندانه بردوش ، کشکولی^۵ مثبت با زنجیر برنجین بر دست ، خرقه و
۵ جلبندیش با کمال استادی بخیه زده ، ۶ رشمه پشبین با مهری از سنگ سلیمانی
در میان ، تسبیح^۷ هزار دانه بوگرد دست ، در کوچه و بازار ، بهیأتی قدم میزد
” و شی الله “ میطلبید که زهرا بینندگان آب میشد * با این هیبت و هیأت ، بعد
از آنس و آنس^۸ معلوم شد که آنهمه آرائیش و پیرایه بوی فویب مردمان^۹ مست
مابه است * مردی بود ، در باطن خوشخو ، خوشگو ، ظریف ، ۱۱ همه فن حریف *
در زمانی اندک ، سلسله دوستی ما ، خیلی محکم شد * مرا ۱۲ سر دم درویشان بود *
اگر از ایشان سودی نمی‌بردم (چه تقابکوی مخلوط بایشان نمیتوانستم داد و قلیان
هم از ۱۳ نوکشان نمی‌آفتاد) اما از گفتار و صحبت حالشان چنان خوشم میآمد
که تلافی همه مافات میشد *

شبی ، درویش سفر ، از عادت خویش بیشتر سر گوم قلیان شده بود : رومی

1 *Bi-taib-i khāfir* "willingly."

2 'Eight pieces (shaped like the eighth division of an orange).'

3 *Pāst-takht*, generally *takht-i pāst* 'a flat skin': *marghuz* is said to be a kind of leather.

4 *Mantashā* a stick, thick and knotted, that is carried by dervishes.

5 "Carved."

6 *Jul-bandī* 'bedding of dervishes.' *Bakhīya zāda* 'Hemmed' (?).

7 *Rishma* 'strands of hair' (gen. camel hair), black or brown, worn by dervishes round the waist or round the *kalāh*. *Muhra* "bead."

8 For the thousand names of God.

9 *Shay Ullah* (dervish begging cry) something for the sake of God: apparently incorrect m.c. for *شی الله*. *Shay* 'Ullah in the dictionary is said to be a form of salutation.

10 *Sus* *māya* "weak minded, credulous"; also *sus* 'unwar' 'one who changes his mind much.'

11 *Hama faan harif* I think means 'all things to all men; sociable in every company.'

12 *Sar-i dam* 'secret meeting-place.'

13 *Nāk-i shān* 'their beaks' (i.e., lips).

همان نمود که "حاجی! حریف نیست، تو را، با این عقل و شعور، دیدی باطن کور باشد؛ اینقدر پست پایه باشی که قلیان فروشی را مایه گذران سازی؟ میل آن داری که بسک زندان منسلک شوی، و بهعلقه خاصان درآئی یعنی آدم شوی؟ راست است لباس درویشی در ظاهر کم بها و چرکین نماست، و گذران ایشان از دروازه و ریزه خوران دیگران؛ اما این لقمه، لقمه ایست رنگا رنگ، که در اندوختن آن بکدیمین و عرق جبین احتیاجی نیست * زندگی درویشان تنبلی و تن آسانی است، و این دوسلطنت و حکمرانی * به بدن * شاعر چه خوب گفته:—

نظم *

"روضه خلد برین خلوت درویشان است، مایه محشمی خدمت درویشان است آنچه زر میشود از پرتو آن * قلب سیاه *، کیمیائی است که در صحبت درویشان است دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال *، بی تکلف بشنود دولت درویشان است قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت *، نظری از چمن نزعت درویشان است *، باری مردم زمانه، بازیچه دست درویشان * است؛ در سایه ضعف نفس و مستی اعتقاد ایشان میزیم، و بریش همه میخندیم * همانا تو با این استعداد و مایه، فخر دودمان درویشان بلکه * شبلی و جدید ایشان خواهی شد *"

همگان این سخنان را تصدیق کنان بیکبار بتشویق و ترغیبم برخاستند، و من هم در بطن این کار را عنیمتی شمردم؛ اما از روی خاکماری و خفص جناح گفتم "من کجا؛ عالم درویشی کجا؟ پوشیدن خرقة درویشی کار هر بیسروپا نیست * راست است مرا چندان سواد هست که بتوانم خواند و نوشت، بلکه قاری قرآن و حافظ اشعار سعدی و حافظ نیز هستم، و بشناده بی تمنع نیستم؛ اما اینقدر معرفت در طریقت، نه گمانم که کافی باشد، و با این جزئیات هنر، * بمقامات اولیاً پا نهادن نباید *"

1 *Bi-kadd-i yamin* "with the labour of the right hand."

2 From Hafiz.

3 *Qalb-i siyah* 'counterfeit money' (copper?).

4 'The alchymic drug.'

5 Should be pl. and.

6 *Shibli* is one of the *Qutb*; ditto *Junaid*.

7 *Khaf*: "lowering, abasing."

8 *Juz'iat hunar*; no isafat.

9 'High rank.'

درویش سفر گفت "ای یار، اعتقاد تو در حق درویشان بیش از آنست که
 میباشد: درویشی را ۱ مایه چندان لازم نیست * مایه اصلی درویشی که ما داریم
 گستاخی و بیشمرمی است * با پنجاه یک این هنر که تو داری، اگر اندکی گستاخی
 و بیشمرمی بیفزایی، بگردن من، که سرشد کل و مالک مال و منال همه مردم شوی *
 من باگستاخی و بیشمرمی چها که نکردم ؟ نبوت نمودم ؛ معجزه نمودم ؛ مرده زنده
 کردم ؛ از لذایذ دنیوی چیزی بر جا نگذاشتم * در مایه گستاخی و بیشمرمی، کسانی که
 مانند تو از حقیقت من بیخبرند، مرا بچیزی میشمردند ؛ از من میهراسند ؛ از
 قلندران بزرگ و از ابدال و ۳ اوتادم میشناسند * در واقع اگر خطراتی را که پیغمبر
 بعش ۴ خود گرفت، من هم میگیرم، پیغمبری اولوالعظم میشدم ؛ و از او اساتذ
 شق القمر ۵ میکردم ؛ همین بس بود که چهار نفر بمن ۶ بگروند * باگستاخی و بیشمرمی
 شارع اعظم و نبی مکرم می توانستم شد *"

سخنان درویش سفر را سایه پس تصدیق، و بمن اصرار نمودند که "از قلیان فروشی
 دست بردار، و بطریقت ما که معتبر تر و بلند تر از آنست، بگذار" * پس برای
 ۷ انتباه و عبرت، وعده دادند که در نشست دیگر، هر یک سرگذشت خود را، که مایه
 حیرت من خواهد شد، بیان کند * من هم در واقع بمصاحبت ایشان، بیش از پیش،
 راعب و مشتاق شدم *

1 'Stock-in-trade.'

2 *Abdāl* "substitutes," are certain persons on whose account God continues the existence of the world: their number is seventy.

3 *Autād* "props"; a Sufi term for the four saints by whom the four corners of the world are supported.

4 *Bi-chashm-i khud girift* = 'undertook.'

5 Muhammad split the full moon; one-half entered his collar and coming out at his sleeve kissed his hand.

6 The meaning of this sentence is not quite clear.

7 *Intibāh* = *āgāhī*.

گفتار یازدهم *

سرگذشت درویش سفر، و دو نفر، رفیق او *

روز دیگر، باز، بعادت معمول، در یکجا جمع آمده در حجره رو بیاغچه
هر یک قلیان بدست، پشت بدیوار، نشسته بودیم * درویش سقر بحکم ریاست
بر دیگران پدشی چسته سرگذشت خود را بدین نوع شروع نمود *

” پدرم لوطی باشی حاتم شیراز، و مادرم چنده بود، طاوس نام * از پدر
و مادر قیاس فزنده نیک توان کرد مصرع ‘ کاین نان فیطر از آن خمیر است ‘ * همدم
و هم باز زمان کودکیم یوزنگان و خرسان پدرم و سایر^۱ همکارانش بود * بدستیاری
معاشرت جانوران و^۲ پیایمردی مصاحبت لوطیان، تقلید و خیلی که در تمام عمر بکارم
میخورد، آموختم * در پانزده سالگی، * نوچه لوطی بودم با چشم همه بین
و عقل همه دان * در آتش خوردن و آب از دهان افشاندن و کارد بلعیدن، از^۳ چنبر
چستن، بر روی^۴ بند بازی کردن، و سایر^۵ تودستیهای و حقه بازیها،^۶ سر آمد اقران
گودیدم، و از همانگاه آثار ترقی و بزرگی از ناصیدام پدیدار می بود * در روز

1 Ham-kārān “fellow-craftsman” (of my father).

2 Dast-yāri “help.”

3 Pāy-mardī “firm friendship.”

4 Nau-cha (dimin.) “little, young.”

5 Chambar “hoop, circle.”

6 Band-bāz “a tight-rope dancer” : here band “rope,” and bāz kardān (comp. verb).

7 Tar-dastī “sleight-of-hand.”

8 Sar-āmad “chief” : aqrān “peers.”

نوروز در وقت بندبازی دختر زنبورکچی باشی^۱ پاسوزم شد • شور عشقش بواسطهٔ
ساربانانی که خواهرش باندورین زنبورکچی باشی راه داشت بگوش من رسید • بنزد
۵ میوزائی دودم که در میان بازار بر سکوئی بساط عویصه داشت • با مرتکب سرخ ،
بر کاغذ زرد ، ۸ با سطور بند رومی ، معبوت نامه • نویساندم ، و در آخر آن گنجاندم که
” اگر چه هنوز جمالت را ندیده‌ام اما عشقم • ندیده بکمال است ، ” والا ذن نعش
قبل العین^۵ احیاناً ، ” ، زردی کاغذ بروی چهره و سرخی مرتکب باشک^۶ خونین ، و کج معنی
سطور بدشواری و بیج و تاب راه عشق اشارت بود : هم چنین موئی چند از کاکل ، و چند
۷ مغز قلم در میان نامه نهادم یعنی مصرع ” از^۷ مویه چوموئی شدم از ناله چو نانی ” : ۹ کبابه
دهلی یعنی مصرع ” از فرقت هم کبابم ، هم هلاک ” : عذابی گذاشتم یعنی بیت
” عذاب لب لعل تو را ۱۰ قند توان گفت . : چیزیکه بجائی نرسد ، چند ۱۱ توان گفت ؟ ”
زغالی یعنی ” روی دشمن سیاه شود ” : بادامی سفید یعنی بیت ” بادام سفید سر بر آورد
ز پوست : عالم خبرند من تو دارم دوست ” • ختم نامه بر این شد ” که آمیدوارم
که از دیدارم محروم نسازی • ۱۲ ایوی ز محرومی دیدار ، و دگر هیچ ، والسلام ” •
از ذوق نامه بدین آب و تاب ، چنان از خود بیخبر شدم که بی پروا بهیروز
اسم و رسم معشوقه را سراغ دادم • میوزا بهوی آنکه ۱۳ مژد پائی گورد ، آتش بجان ،

1 *Pā-sūz* (adj.) “enamoured.”

2 *Mirzā* : “a clerk” ; *sakū* “a bench ; also a raised earthen seat, a seat let into a wall, etc.” ; *bisāl-i ‘arīza* “spreading for arsis” ; *bisāl* is anything spread out.

3 *Sūtār-i band-i vāmī* “scalloped lines” : I cannot explain the expression.

4 *Na-dīda* = *tārā na-dīda*.

5 “And the ear loves before the eye, now and then” : *ahyān* pl. of *hīn*.

6 *Khānīn* “of blood.” *Rang-i chihra* would be a simpler reading than *rū-yi chihra*.

7 *Magh-z-i qalam* “pith of the reed (pen).” [When eaten the pith is supposed to increase knowledge].

8 *Māya* “lamenting.”

9 *Kubāba* “cubeba” ; *hil* “Cardamums.”

10 *Qand* is loaf sugar preferred by Persians to all other sugar : [they say crystallized sugar makes the tea smell]. The passage is a little obscure : perhaps Haji Baba enclosed a bit of loaf sugar and by a copyist's error the fact has been omitted. Orientals are expert in discovering the keys to such cypher-letters. For an interesting example of sign language and its interpretation see the pathetic story of ‘Azeez and ‘Azeezeh in the first volume of the Arabian Nights.

11 i.e., “the praise of your lips cannot be completed, it is boundless, etc.”

12 “Oh white almond, newly ripened,” i.e., “you my mistress.”

13 *Āyneh* “alms.”

14 *Muzd-i pā-i* (= *haqq* “l.-qadam”) “a something for his trouble in going.”

جدهٔ بردوش، بکسر بخانهٔ زندور کچی باشی تاخت، و قضیه را عرضه ساخت *
زندور کچی باشی را عشقپازی من با دخترش گوان آمد: و سبک در همان روز،
فرمانی باخراج من از شیراز صادر نمود * پدرم هم از خشم شاهزاده میترسید، و هم
از هم - چشمی و رقابت من بجای چاره جوئی و اعمال، برفتند استعجال کرد *
روز دیگر وقتی که بوداع یاران (یعنی جانوران پدرم) رفتند، پدر گفت "فرزند! سفر
دور تو بر من ناگوار است، اما چه چاره؟ حکم حاکم و * مرگ مفلحات چاره ندارد، *
خدا را شکر، تو با تربیتهای من در هیچ جا گرسنه نمی مانی * چیزی هم بقومیدهم
که بجای پدر به پسر، کسی بکسی نمیدهد: آنهم میمون بزرگ است، که سر آمد
میمونان است: او را * دست مایه ساز: دست آموز خود کن: اما بجان من که
بقدر من دوشش بدار: بیایه که من رسیده ام، تو هم البته خواهی رسید، * باین
میمون طاعت همایون است * پس میمون را بوشانه ام جهانید، و با آن همراه
از زاد بوم خود بیرون آمدم *

"چون نمیدانستم که از سفر و حضر کدام یک بر من سودمند تر است، نمکین
و اندوهناک، راه اصفهان را پیش گرفتم * مالک میمونی چنان، و مطلق العنان بودن،
سعادت بیکو نیست: اما مفارقت آنهم جانوران صالوف، و ترک شیراز معروف،
و علی الخصوص محرومی وصال یار نادیده، که موافق قاعده * بایستی لیلی اول
و شیرین ثانی باشد، چنان بر من تنگ که چون در تنگ الله اکبر به پهلوی * تکیه ابدال
رسیدم، خار صدمتم در دل نشست، و پای رفقا را بگل فرو رفت * با میمون
خود بر سر سنگی نشستم و با آه و ناله، شروع کردم * بهایهای گریه کردن که

بیت

گرم باز آمدی محبوب سیم - ادام سنگین دل، گل ازخارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا، که حال غرقه در دریا نداند، خفته بر ساحل *

1 *Jubbā* "a long cloak."

2 A common saying.

3 *Dast māya* "stock."

4 "Should have been" (?).

5 *Takiya-yi abdāl*, the name of a caravan serai near the *Tang-i Allah Akbar* of Shiraz. It is stated that a miraculous *Qoran* weighing seventeen *man* is suspended in the *tang*, one leaf of which weighed separately weighs as much as the whole volume.

6 *Bi-hāy hāy giriya k.* "to weep loudly and bitterly."

” از آواز گویه ام درویشی از تکیه بدر آمد : سبب گویه ام بپسید . درد دل باور نمودم .
بدرون تکیه بنزد درویشی موثرتر از خود برد * آندرویش در سرو وضع ، بعینه مافند
من بود : حتی این تاج که در سر دارم ازوست : اما چشمانش چنان هول انگیز
و وحشت آمیز بود که زهره انسان را آب میکرد *

” از دیدار من چشمان درویش چار شد * قدری بایکدیگر سرگوشی
کردند : انگاه درویش وحشت انگیز روی بمن آورد که ‘ من نیز
باصفهان میروم : اگر میخواهی باهم میرویم ، و اگر بغثت یاری کند ، تو از
خاک بر میدارم ‘ ، بی تکلف تکلیفش را قبول نمودم ، و بی گفتگو قلبانی کشیده در راه
افتادیم * درویش بیدین (اینک نام او) در راه با من از در یگانگی و دلجوئی
بر آمد : و چون از کار و بارم اطلاعی کامل بپرسید ، خرم و خندان گردید *
پس از ترجیح درویشی بلوطیگری ، و فضل درویشی بتقلید ، مرا بتوبه این طریقه
و سلوک بدان ملک تکلیف کرد ، که ‘ اگر مرا بمرشدی قبول کنی و * کوچک ابدال من
شوی ، ترا از اوتاه گردانم چه خود از اقطابم * بعد از آن ، از نجوم و سحر و زیجات ،
سخن بمیان آورد ، و نسخه چند بمن داد که ‘ در تمام عمر اینها ترا کافیست ، و
اینها از همه چیز توانگر خواهی شد ‘ ، میگفت ‘ اگر دم خرگوش را در زیر بالین کودک
نهی ، خواب آورد : اگر خون خرگوش با سبب خورانی ، باریک * قوایم و لاغرمیان و
تند دو گردد * چشم و استخوان کعب گری ، اگر ببازوی طغلی بندد ، جرأت بغضد :
اگر روغن گری بلدای زن مالند ، شوهر از دل سرد شود : زهره گری دافع نازائی زن
است * خون خروس مہیج * باه * تلخن * هدهد * زبان بندی ، و چشم خفاش *
خواب بندی را شاید : اما بهترین نسخه مهر و محبت * کس گفتار است ، و در
حرم سراها ، بخصوص در اندرون شاهي ، خریدارش بسیار : * بیروج الصنم پیش اودم

¹ i.e., he became delighted.

² *Kichak abdāl* is a term applied to the follower of a dervish; to one who is his votary, accomplice, servant and disciple. In m.c., however, it has come to have an objectionable meaning and is applied to a boy kept for a certain purpose by the subscriptions of a confederacy formed of low fellows.

³ Persians think horses should have legs thin and fine as those of an antelope.

⁴ ‘Aphrodisias’.

⁵ The Hoopoe, a bird revered by Muslims; (it is not the ‘lapwing’).

⁶ ‘Tongue-tying’: a person so ‘tongue-tied’ can speak no ill of the charmer and believes all he says. *Khapbandi* “insomnia.”

⁷ “Bat.”

⁸ *Kus* is the *puḍendum* of a female.

⁹ Possibly a made-up name.



نه بگویند زد : ^۱ مهر گیاه پیش او سبز نمیتواند شد * ازین قبیل سخنان بسیار گفت
و چنان ^۲ چم مرا دید که آخر بنگلیفی سخت ناگوار برخاست : و آن این بود *

”مقرر ! باین میمون ، تو مالک گنج ^۳ قارونی ، و خیرنداری : اما نه با زنده او ،
بلکه با مرده او : اگر این را بکشیم و با اعضا و اجزای او ادویه چند بسازیم ، به بهای
طلا ، باندروندان شاه ، توانیم فروخت * مگر نمیدانی که جگر میمون [علی الخصوص
میمونی ازین جنس که تو داری] اکسیر معجبت است ؟ پوست بینی او ^۴ یاد زهری
است ، تریاق همه سموم * خاکسترش را هر که ببلعد ، با تمام اوصاف میمونی ، از قبیل
تقلید و تردستی و چابکی و حیل و زیرکی مازند او میشود * بیا ، تا او را بکشیم
و خود را زنده سازیم *

”شهادت میمونی بدان همایونی ، که در تنگی و فراخی یار و غمگسار بود ، بر من
ناگوار نمود * بر تو تکلیف برخاستم * ناگاه چشمانش بر افروخت و ^۵ بر گشت * پرهایی
بینش پر باد ، و رنگهای گردش پر خون ، خیره خیره بر من نگریستن گرفت * حساب
گار خود ^۶ گرفتم که اگر سر رخصا فرو نیاورم ، پای زور بهمان میآورد ، و سرم بسر میمون
میبرد * ناچار ، دل بر هلاک میمون نهادم * دور از راه در ده خالوتی آتشی افروخت *
بیچاره میمون را بی هیچ دغدغه خاطر سر بُرد ، و جگر و پوست بینش را بر
داشته باقی اندامش را بسوخت : و خاکسترش را تمام در گوشه ^۷ دستمال بجوز بندید
خود نهاد و برافه افتادیم *

”چون باصفهان رسیدیم ، لباس لوطیگری را لباس درویشی بدل کرده روانه
طهران ^۸ شدیم * بمحض خبر ورود ما بظهران ، دعا جویان و دواخواهان از هر سری
بها روی آوردند * مادری برای فرزند خود دعای چشم-زخم میخواست : زنی از برای

1 “*Mīhr-i giyāh* is nothing to it” *mīhr-i giyāh* (m.c.) is the leaf case of a certain chrysalis found in old mud walls; it is a potent love philtre.

2 *Cham-i marā dīd* (m.c.) ‘saw my inclination; saw which way the wind blew’: in old Persian *cham* = *ma’nī*.

3 *Qārūn*, Korah is mentioned three times in the *Qurān*; his opulence and avarice have become proverbial.

4 *Pādaahr* “bezoar stone,” an antidote against poison: (*pād* “protecting,” *zahr* “poison”).

5 “Turned over, rolled.”

6 ‘I perceived.’

7 *Jam bandī* is a small bag woven of thread and suspended by dervishes from the wrist.

8 ‘Misrelated participle’;—‘I having changed my dress we started—.’

شومر دعای ۱ عقد اللسان میخواست : پهلوانان حوز تیغ-بندی : دختران دعای
کشادگی بخت : میوای خواهان دعای موی ۲ وارثان میخواستند * اما مشتریان پادشاه
و لقمه‌های چوب و شیرین درویش ، اندرونیان پادشاهی بودند ، که همه معیت پادشاه را
بنیروی سحر ، بخورد منحصر میخواستند * دوا خانه درویشی مرکب بود از قبیل کس کفتار ،
موی گری ، پیه خرس ، استخوان بوم ، پروبال هدهد و غیر ذلک * پیره زنی از اندرون
شاهی میخواست که در رتبه ، از همه بانوان برتر باشد : چگو میمون را بدو داد *
دیگری با همه جد و جهد هنوز مورد یک نگاه شاه نشده بود : ۵ یک بخت از خاکسور میمون
را بدو داد ، تا در شب جمعه ، مانند قهوه بنوشد * یکی علاج چنین صورت خواست :
پیدا خرس داد که ۶ بصورت پال ، اما زنهار ! که نه در شادی بخفت ، و نه در اندوه
روی درهم کش * ۷ باری ۷ اولهای فید بسیار بیازوان ، بلکه ۸ بنای زنان ، بست
۹ و جبهای گند بسیار بخلق مردان فرو کرد *

” در این افسانه و افسونه من همه جا همراه ، و در وقت ۱۰ گیر کردن همدست و هم
پا بودم : اما دیناری بکس ام داخل نشد * میمون همایون نرنگان از دستم رفت *

” با درویش بدین ممالک و نواحی بسیار ۱۱ پیمودیم ، و مرض هنرفای خود
نمودیم * در پارک جایا مارا بچشم اقطاب و اوتاد و در پارک جایا قلندر و اشیای می نگریستند *
چون پیاده سفر میکردیم از هر جا و هر چیز نیک با خبر و مستحضر میشدیم * از
ظهران باستانبول و از آنجا بمصر و حلب و شام رفتیم * از ۱۲ بندر جدّه ، بکشتی سوار ،
روانّه بندر سوت هند ، و از آنجا بلاهور و کشمیر روان شدیم ، اما در این منازل

1 = *zādān bandī*.

2 *Vārī* here = *irā dihandā*; better *nuvārīgān*.

3 'Constant and paying customers.'

4 The *culva* and *sumen* of a virgin sow were a favourite dish with the ancient Romans.

5 *Yak pukht* "one brew, cooking."

6 *Sūrat* in m.o. "face."

7 *Lūla* "a tube, pipe, etc."; here 'a roll of paper with a *du'ā* written on it.' *Fund* vulgar for *fan*.

8 *Bi-nāf-i zanān* a joke = 'to other parts.'

9 *Habb* sing. but *hab-hā* Pers. pl.

10 *Gir-kardan* 'getting himself into a fix.'

11 Note this incorrect concord; a common error in Mod. Pers.

12 *Shayyād* "impostor."

13 Note the *isafat* after *Jidda*: also *Bandar-i 'Abbās* (not *Bandar 'Abbās*, as in India).

آخرین نقش درویش¹ نمیگرفت، چه مردم آنجاها، خیلی² کهنه رند بودند * عاقبت رخت بهرات کشیدیم * در سایه ابلهی افغانان، ثلاثی مافات لاهوریان و کشمیریان نمودیم * درویش در هرات³ طوح ادعای نبوت انداخت؛ اما هنوز⁴ دستگاه معجزاتش تمام⁵ نشده و وعده جوانمندی که بهزار کس داده بود بسر⁶ نرسیده، برای دیگر کوچید * منزل مادر سرکوهی در صومعه بود؛ و بمردم گفته بود که با ماندن سماوی بسر میبود * از بخت بد، شعی یک تیر بویان بتمام با یک من⁷ پشمک خورد و از 7 هیضه برد * من برای حفظ آبروی وی گفتم که بویان بوجود آدمی بدین کمال رشک بودند و امر را بروغانیان اشتباه نموده معده درویش را چنان از⁸ مائده روحانی انباشتند که جای نفس نگذاشتند * روح راهی جست و بدر جست، و بهمراهی باد شمالی تند، با سمان پنجم، بالا دست حضرت عیسی بنشست (چه نمیخواست که پهلوی دست او برود) * این باد،⁹ سراسر قباستان، در هرات میسوزد، و بی این باد، زندگانی هراتیان دشوار است * من چنان¹⁰ تحویل دادم که این باد را درویش بازی خوبی هراتیان، با عقاب و اخلاف ایشان، یادگار گذاشت * پیوان جهانپنده و این باد آزموده بانکار برخاستند، اما با رسوخ سخنان درویش کاری از پیش نبردند * درویش را با دیدن وطنخانه دفن نمودند *¹¹ ایشک میوزا، حاکم هرات بالذات نعش او را بردوش تا بگور برد و بخرج اولیا پوسقان، گنبدی بمس قبرش بنا نهادند که تا قیامت دوازدهگاه ابلهانست *

”من بعد از مرگ درویش، مدتی بقام کوچک - ابدالی او، بقیه¹² الحیشش را با غلسمات¹³ و نیرو نجات او قاراج و قارات میکردم * در سایه صوبها و استخوانها که از¹⁴ مزلیها جمع میکردم و بقام مو و استخوان او خرج میدادم، بیشتر از

1 "His tricks didn't catch on."

2 *Kufna-rind* "old hands and smart."

3 *Tarā afgandan* "to lay the foundation."

4 *Dastgāh* "properties, machinery, 'plant,' etc."

5 "Misrelated participle."

6 *Pashmak* is a fine white sweetmeat like hair.

7 *Haiṣa* in m.c. seems to mean dysentery and not cholera.

8 "So stuffed him with spiritual food."

9 *Sir-ā-sar-i tābistān* "the whole summer."

10 "Manifested, published."

11 *Ishik* in Turkish means "ass, donkey."

12 "The remainder of the dervish's army," etc., "disciples."

13 Arabicized plural of the Persian *nairang*.

14 *Marabala* "dunghill"; in m.c. generally "w.c." because refuse is thrown there.

۱ کشیشانی که بنام استخوان خر عیسی مجلفها اندر خندند، اندوختنم * بعد از آنکه بقدر یک جوال از موی ریش مقدس، و یک توبه ناخن اقدس او فروختنم، از توس اینکه اگر در آن تجارت اصرار کنم، خسارت و اصرار برم، و شاید اهل ۲ بخیه بخیه را بروی کار اندازند و ۳ معجم گیر و مشت و شود، ۴ سر دم را از آنجا نندم؛ و نواحی بسیار ایران را میبایست کفان آخر الامر بمیان قبایل هزاره رخت افکنم * کارم در آنجا، بهتر از آنچه می پنداشتم، بالا گرفت * بادعای پیغمبری (یعنی باتمام کار نا تمام درویش) برخاستم *

پس دست بدوش درویشی که در پهلوی نشسته بود زد، و گفت "این ۵ فقیر مولا در آن ۶ کلک، با من همدست بود؛ میداند که بچه اسقادی دیگ پُلوی پُختنم که با خوردن تمام نمیشه * همه قبایل هزاره خاصه آنان که پُلوی آن دیگ را میخورند، بمن بگرویدند * خلاصه حضرت ایشان ۷ که واقعه او در خراسان آنهم شهرت دارد، منم * اگرچه بلشکر پادشاهی که بگارت و مراث بوسه من ۸ فوسقار مقاومت نخواستنم، اما اینقدر ابله فریفتنم که از کیسه آنان در تمام عمر ۹ راحت میتوانم زیست * اکنون چندبست که در مشهد، و در این روزها برای بیبا کردن زاینائی نقش زدم؛ در گرفت؛ راه اعتبار مسدود شد * نیدانم عاقبت امر یکجا می انجامد * اینک سو گذشت من *"

بعد از درویش سفر، درویش دیگر که در پیغمبری هزاره از اصحاب او بوده است، بدینگونه، به بیان سرگذشت خود شروع نمود:—

"پدر من ملائی بود از ملایان مشهور شهر ۱۰ قم * در زهد و ورع چنان معروف، و بمواظبت عبادت و طاعت چنان موصوف، که آب درویش را به نیت شفا میدردند،

1 This hit at the Roman Catholics is not in the original English.

2 *Bakhiya* lit. "hemming": *ahl-i bakhiya* (m.c.) "people who understand the business, experts."

3 *Much* "wrist" and *musht* "fist."

4 *Sar-i dam* "secret meeting-place."

5 *Faqir-i maulā*, said to be a dervish title.

6 *Hādīr bāsh turā kalak na-kunā* (m.c.) "Look out he doesn't trick you." *Hādīr* is perhaps حاضِر pronounced in imitation of the Arabic.

7 Note *Yā-yi mauṣūl* after a proper name "that very *Hazrat-i Ishān*."

8 Example of 'pros to sēmainomenon' construction, by which the noun *pādīshāh* is understood for the adjective *pādīshāhī*.

9 *Rāḥat* subs. used as an adverb.

10 *Qum* is the burial-place of *Ma'sūma*.

و افسالدهش را بنام دوا میخورند * ما چند برادر بودیم ، و میخواست که ما همه
 مانند او باشیم * اینقدر بر ما سخت گرفت که بفریب و ریاً معذور شدیم ، و این صفت
 در صاطبیعت ثانویه شد * عاقبت در میان مردم چند بدروغ زنی و دورویی مشهور گردیدیم
 که در هیچ جا نمیتوانستیم سر بر آورد * ² من بنده بخصوص چنان ³ گاو سفید
 پیشانی در آمدم که از برای خلاصی از ننگ آن باخیزار کسوت درویشان ناچار شدم ،
 و باعث ⁴ نامبرداریم این قضیه آید شد *

⁵ اولین مقبره بظهران ، و اولین منزل در طهران ، در برابر خانه عطاری بود *
 هنوز درست در آنجا جایگیر ⁶ نشده پیره زنی بشدت هرچه تمام تر در بکوفت
 که : «همایه ما ! آستان عطار ⁷ شده کرده و در کار مردن است * دوائی نکرده نماند ،
 اما هیچ یک سودمند نیفتاد * مرا فرستادند تا از قودمانی ⁸ گیرم ؛ بلکه از برکت
 نفس تو ⁹ فتوحی پیدا شود * چون در منزل خود قلمدان و کاغذ نداشتم ، قرار
 نوشتن دعا ببالین بیمار گذاشتم * پیره زن مرا از حیاطی کوچک باطاقی برد ، بستر
 بیماری در میان آن * از دهام زن و مرد چنانکه ، اگر سو ¹⁰ سوزنی انداختی بزمین
 نرسیدی * بیمار در آن میان فریاد کنان که : «ای وای ، مردم ؛ بفروادم رسید ، *
 در بیمارمون بسترش شیشها و کاسهای بسیار پر از دوا ¹¹ میگفت : یا با اینها شفا
 یا مرگ * ، حکیم با شیشه اماله و لکن قی ، در گوشه ، قلیان در نوک ،

¹ *Ghuzala* 'water with which anything has been washed.'

Once in a Persian bazar I came across an enraged Turk with a drawn sword who was exclaiming, "Oh you filthy Persians." He stated that he had complained of toothache, when a young mulla producing a paper from his turban, offered it as a sovereign remedy. The Turk was on the point of inserting into his tooth the snuff-like substance contained in the paper, when the young mulla reverently told him, that it was the excrement of "our master the—."

² The first personal pronoun is not supposed to be followed by the *izafat*. Persian Muslims generally say *man banda* but Afghans and Persian Zardushtis say *man-i banda*. All however say *man-i bichāra*, *man-i bī-dīn*, etc.

³ *Gāv-i safīd pishānī*, i.e., recognized everywhere. Cows with a 'blaze' are rare in Persia.

⁴ 'Reputation.'

⁵ Misrelated participle.

⁶ *Sudda* "obstruction in the bowels, colic."

⁷ 'A written charm.' *Balki* "perhaps."

⁸ *Futūḥ-i pl.* used as a sing.

⁹ Needle point.

¹⁰ The 2nd Pers. of the Past Habitual Tense; identical with the 2nd Pers. of Preterite.

¹¹ The subject not clear: probably an error for *mī-guftand* or *guftī*.

گفت که کار این مرد از دواى من گذشته ؛¹ تا دعى درويش چه کند ، * دیدارِ درويش تازه را تأثیری تازه است * چون چشم تیمار-داران بر من افتاد ، بهم² بر آمدند ، و دیده‌ها بر من دوخته شد * منهم با هیأت³ * مستجاب الدعوى⁴ * با قوتِ نفس و غلظتِ نفس قلمدان و کاغذ خواستم - و حال آنکه در تمام عمر قلم بدست نگرفته بودم *

” قلمدانی آوردند با ورقی بزرگ از کاغذ که همانا لفافهٔ دوائی بوده است ؛ و من سرا پای آنکاغذ را خط خط و خانه خانه ساختم و میان خانها با نقوش مخفوع و مختلف ایناشتم * پس از آن ، کاغذ را تماماً در میان شاه-کاسهٔ⁵ در آب حل کردم و بمریض⁶ آلعانیدم * همگان بانظار تأثیر دعی من ، چشمها دریده و گردنها کشیده ، تا⁷ چه کند قوت بازوی من ، * حکیم گفت ، اگر عمر این مرد باقی است تأثیر این اسماء⁸ حسنی و این اشکال صُبیری بشفای او کافی است ؛ و گرنه ، من نه ، اگر⁹ بوعلی هم از گور در آید کاری ازو بر نیاید ، *

” بیمار دقیقهٔ چند ، مرده وار ، مدهوش و بی‌هوش افتاد ، بعد ازان با حالتي باعث حیرت همه ، بلکه من و حکیم هم ، آروغی چند زد و چشمان بشکود ، و سراز¹⁰ بالین برداشت ، و لگن خواست * گلاب بروی خوانندگان¹¹ چندان قی کرد که اگر بوعلی کفایت قانون خود را بوی بلعانده بود آنقدر قی نمیکرد * خلاصه خلط¹² و مادهٔ در شکم نماند ، تا بیماری بر جا ماند *

” من در بطن با خود اندیشیدم که آن کاغذ باید لفافهٔ دوائی صَنعی بوده باشد ،

¹ *Tā* "Behold ! or let us see."

² *Ba-ham bar āmadand* "collected together, made a stir." In m.c., however, this phrase only means 'to get angry, be put out.'

³ Note the Persian adjectival *yi* added to an Arabic phrase.

⁴ *Bā quvvat-i nafs* (or *nafas*?) 'with an air of authority.' *Qhalqat-i nafas* (not *nafs*) means speaking from the throat in imitation of divines, clergyman's voice : in m.c., however, it means a "deep voice."

⁵ 'A big pot.'

⁶ *Husna* pl. fem. of *aḥsan* : "the excellent names," i.e., the ninety-nine attributes of God. *Allah* is the ism⁷ *ʿz-zāt* or essential name of God.

⁷ Short for *Bā 'Alī Sīnā* Avicenna.

⁸ Note there is an ellipsis of the words *ba'iy-i hairat-i* before *man* : such an ellipsis should be avoided.

⁹ 'Rose water for the hearers (or the assembly, etc.)' ; a phrase used to preface something peculiarly nasty.

¹⁰ *Mādda = khūf* "matter, humour" ; *dast-am mādda shuda* (m.c.) "I have an abscess on my hand."



و اینهمه قی از تأثیر آن و از توج مرتب و در ظاهر همه را بتأثیر دعای مجرب خود حمل کنان گفتم که اگر من نمی بودم، البته این مرد تا حال مرده بود، * از طرف دیگر حکیم اینحال را بتأثیر مداوات خود نسبت دهان گفت، هیچ چیز بجز دوی من اینقدر قی نمیآورد؛ اگر دوی من نمی بود، این مرد هم نمی بود، *

” (من) — ” حکیم! اگر تو حکیم خوبی بودی، چرا دوی تو پیش از دعای من تأثیر نکرده بود؟ این خرت و پرت و آل و اشغال را بدار، و مردم را بحال خود بگذار، *

” (حکیم) — ” درویش! بابا! ادر اینکه دعای خوب میتوان نوشت و حق القلم خوب میتوان گرفت، حرفی نیست؛ اما همه کس میدانند که درویشان کیسند و چیستند، * اگر دعائی تأثیری کند، گمان نمیبرم که از برکت انقاس درویشان و از یمن مقدم ایشان باشد، *

” (من) — ” تو سنگ کیستی که بمن باین هرزها دهان بیالائی؟ من غلام شاه مردان و مداح خاندانم؛ و از برکت اولیاء، بعلوم اولین و آخرین آشنا؛ و حال آنکه چهالت حکیمان ضرب المثل است، با تقدیر، تدبیر، چهل خود می کنیدی، * اگر بیماری شفا یابد، شما داده اید؛ و اگر بمیرد، تقدیر چنین رفته است، اجل علاج ندارد، * برو، هر وقت دیگر، مریضی دیگر بتو بحالت نزح⁹ افتاد و دست از وی شستی، بیا، پای مرا بپوش، تا با دعا بفریاد دوی تو¹⁰ بروم و پایۀ نادانیت را بدانی، *

” (حکیم) — ” بروی خودم و بروی خودت،¹¹ من از آنان نیستم که مرشد توهم

1 “Feeling of nausea.”

2 *Khirt u pirt* “small belongings”: *āl u ashghāl* (or *ashkhāl*) “bits of paper, etc., litter; also small belongings not worth mentioning. *Ashkhāl* in m.o. also means ‘refuse of a butcher’s shop.’

3 “Leave people alone, mind your own business.”

4 *Hama kas for har kas*; better plural. Verb after *hama kas*.

5 *Shāh-i mardān*, i.e., ‘Alī: ‘the family,’ i.e., ‘Alī’s descendants.’

6 Should be *kunand*.

7 The aorist *yābad* to express doubt.

8 *Murd* the Preterite would be more cutting as it could assume the certainty of death. *Ajal* is the appointed time of death.

9 *Uftād* the Preterite assumes the completion of the condition; vide notes 7 and 8.

10 i.e., ‘my *du‘ā* will then come to the assistance of your *davā*.’

11 *Tu bi-miri* “may you die” is a common oath amongst the Persians. It probably originated in the polite fiction that the speaker holds the life of the addressee dearer than his own.

بتواند این جفتگها را با من ا قالب بزند ، تا چه برسد بقو تر ؟ قلندر : خر گدا : عاشق سوال و درپوزه : دشمن نماز و روزه * .

” پس برخاست و بعد از هزار ⁵ کلیترة روی بمن آورد * منهم با جوابهای آب ندیده بمقابلہ پرداختم * کار از آب و تاپ سخنان درشت ، بشپا شاپ سلی و مشت کشید * گیسوانم را گرفت : ریشش را گرفتم : گریبانم را دیدم : آستینش را دیدم : دستم را گزید : صورتش را خراشیدم * ⁶ هی بر سر و مغز هم زدیم ، وهی ریش و گیس یکدیگر را کندیم و بریدادیم * هرچه بیمار نعره زد ، و ⁷ آنچه بیمارداران فریاد کردند ، بجائی نرسید : و کم مانده بود که خونی در میان واقع شود * عاقبت زنی خود را بمیان انداخت که لعنت هم بحق القلم تو ، و هم بحق القدم او : کوزه کنید ، که ⁸ شاگرد داروغه در خانه را میزند ، که ⁹ این همه ¹⁰ مپاهرو ولوله چیست ؟ ” از یکدیگر جدا شدیم : و از باری بخت دیدم که تقصیر را از وی ¹¹ می بینند ، و بمن حق ¹² میدهند : و حکیم را ¹³ بچشم کسی ¹⁴ میدیدند که کار نکرده مزدی خواهد : و مرا بچشم کسیکه کوه ¹⁵ ابو قبیس را با دعا از جا تواند کند *

” چون حکیم کار را برخلاف مراد خود دید دم در کشید * جبه ¹⁶ و کلاهش را بر داشت قاپود : اما پیش از رفتن موی ریش خود را با قدری از آن گیسوان من ج ¹⁷ و گندله کرد و در پیش چشم من ¹⁸ بجایو بداشت که ¹⁹ ای ²⁰ نره - خر جوز - علی ! هیچ میدانی که

¹ Qalib zadan = "to make to swallow; put inside one." Jafang (m.c.) "talking rot, rubbish."

² "How much the less can you do so, you buck qalandar." *Khar gadā* "ass of a beggar."

³ *Kalbira* (m.c.) is said to mean "angry looks"; but in the dictionary *kalpatra* is "oolish sayings."

⁴ "Unwashed," i.e., plain and unvarnished (and of course obscene).

⁵ *Hay* a common m.c. particle that, prefixed to a verb, makes it continuous. Possibly it is connected with *hami* (and *hamisha*) but probably it is identical with the cry *hay, hay, hay*, etc., of the camel-man, used to keep camels in motion: the final *y* must be enunciated in this word. (*Hay* can precede the verbal prefix *mī*).

⁶ *Anchi* = *harchi* here.

⁷ *Shāgird dārūgha*, no izafat.

⁸ *Hāyāhū* "uproar": *valvala* "howling."

⁹ Note the slovenly change from the Historical Present to the Past.

¹⁰ *Abū Qubais*, said to be the name of a mountain near Mecca.

¹¹ Note *ash* for *khud*.

¹² *Gundala k.* "to make into a ball."

¹³ "To flaunt" (after the manner of the possessor of a new watch who is always looking at the time).

¹⁴ *Nara khar* (m.c.) "jackass" but *nar-i khar* "penis of a donkey." *Jauz* 'an empty nut': *jauz-Alī* (for *jauz-i Alī*) is a term applied by dervishes to a pretender.

« دینہ بکفار سوی ریش در طهران بکفران است ؟ به بینیم فردا در حضور آغای امام⁹ جمعه کیچ و کپیچ و آهیا و شراہیای¹⁰ تو از عہدہ گہ¹¹ خوردنہای تو چہ طور بر می آید ؟ »

« اگر چہ میدانستم کہ بعد از فرو کشی¹² عرو تیز بیچ¹³ چہنمی نمی رود ، اما بسیار دلم میخواہست کہ بدر خانہ امام¹⁴ جمعه بروم و مرا آنجا بخوانند ، و این¹⁵ بزنگاہ مایہ شہرت و صیت من شود » آواز شغابی عطار کہ از معترضان بود ، با دعای درویش تازه بہر سوی بیچید¹⁶ نقل من ، نقل مجالس شد¹⁷ . پس ، از صبح تا شام ، بنوشتن¹⁸ عزایم و ادعیہ و بقرا خور حال مرکس بخالی کردن کیسہ و کندن جیب ، مشغول شدم¹⁹ . در اندک مدت مالک دینار بسیار شدم²⁰ ؛ اما از شومی بخت ، ہمہ بیماران عطار سدہ دار ، و ہمہ کاغذ لغاتہ دوائی معقی نبود²¹ . عمل معلم از عطار تجاوز نکرد²² . شہرت²³ بواتر قدین روی نمود²⁴ . ناچار از طهران سیاحت سایر مالک ایران روی نہادم²⁵ . بارگہ شہرہا شہرتم پیش از من میرفت ، چہ از عطار شہادت نامہ عمل در دست داشتم ، و عکس می نمودم²⁶ . تا اکنون ہم در آنسایہ زندگانی میکنم²⁷ . با اینکه دعایم در عدم تأثیر مترب است و آزمودہ ، باز از حق القلم ناراضی نیستم²⁸ . ہمینکہ درجائی²⁹ بیواجبی کار خود کساد می بینم و در نظر مردم خوار میشوم³⁰ .³¹ سبک سفر میکنم³² و از آنجا بجای دگر میروم³³ . »

چون نوبت بسیمین رسید ، گفت ، « اگر چہ نقالان را³⁴ عادت آنست کہ رشتہ

¹ *Diya* "blood money" ; *qieās* 'exact retaliation.'

² These four words have apparently no meaning.

³ Note the plural of the (compound) Infinitive.

⁴ 'Arr is applied to the snorting or braying of a donkey and its "breasting wind."

⁵ When a man threatens to lodge a complaint, etc., the reply is *khair bi-bi-ih Jahannam-i namī-ravad*, i.e., he's not going to do anything very dreadful.

⁶ *Bazangāh* "spot" (of an occurrence) ; here = *furqat*.

⁷ 'One of the persons of consequence.'

⁸ Pl. of 'azīma "exorcism" (for devils) : *ad'iya* p. of *du'ā*.

⁹ Muslim Persians say *Imām Juma'h* but Zardushthē insert an *izafat* between the two words.

¹⁰ *Vā taragqīdan* (vulg.) "to progress backwards," i.e., of course "to retrograde" : *taragqī-yi ma'kūs k.* (clas.)

¹¹ *Ravāji* (m.c.) = *pish raft* ; the final ی incorrect.

¹² *Subuk safar kun az injā* ; *bi-rau bi-jā-yi dīgar* is a common question in m.c.

¹³ *Ādat ān ast* or *ādat-i ān ast* : without or with an *izafat*.

سخن را دراز سازند ، اما من ¹ افسانه خود را مختصر میسازم * من پسر میگرداریم * چون قوت حافظه و قدرت لافظه ام را دیدم از افسانه و حکایتیکه در فارسی بیش از هر زبان است ، بیشتری ² را بمن آموخت و از برگردانید * چون گنجینه سینه ³ را از نقود این هنر ملامت ، و بخرج ⁴ و صرف مستعد و قابل شدم ، لباس درویشی و سخنوری دربر ، بمیان مردم ، بلکه بجان مردم ، اقدام و پیشه ⁵ معرکه بدی و سخنوری و تقالی پیش گرفتیم * در اوایل ، مردم مرا چسپیده کار دیدند ، نقلهایم را گوش میکردند و از زیوار ⁶ شی الله ⁷ می چسند ، اما رفته رفته ⁸ چکیده کار شدم * پس با چکیدگی کار تلاقی همه ما قات را کردم * در بزنگاه قصه می ایستادم و میگفتم 'حضرات ! هرگز مهر علی در دل است ، دست بجیب کند ' : میگردند * پس میگفتم 'هر که دست بریدگی لباس علی را دوست دارد چیزی از جیب بیرون آورد ' : میآوردند * در آخر میگفتم 'هر که ولدانیا نیست آنچه از جیب در آورده بمیان معرکه اندازد ' : کم آدم بود که ⁹ نیندازد * بدین منوال هر روز مبالغی میدادوختیم * بزنگاه قصه را نیک میدانستم که مردم نشنیده کدام فقره اند : هم در آنجا ریششان را بچنگ میآوردیم ، مثلاً در افسانه شاهزاده ¹⁰ خنابا دختر پادشاه ختن چون بدینجا میرسیدم که ¹¹ با ¹² هزاران و ¹³ هزاران دلاوران و ¹⁴ خشخش باد پایان ¹⁵ مهمه پهلوانان و جمجمه ¹⁶ چاه و ¹⁷ قعقه صلاح و ¹⁸ صمصعه رماح ، غول هزار تن با هزار شاخ هزار گز

¹ *Afsāna* prop. "fiction"; here perhaps used as a joke.

² = *bishār-i ān hā ra*.

³ This *rā* should be omitted: it is inserted owing to a confusion of thought. Persians reading this passage do not notice the mistake till it is pointed out to them.

⁴ i.e., expending the cash of stories from the treasury of his breast (memory).

⁵ "Collecting a crowd": *ā ma'rīka mī-kunad* (m.c.) "he's getting a crowd round him (by conjuring tricks, story-telling, etc., etc.)"

⁶ *Chakīda-yi kār* (m.c.) "experienced."

⁷ "Spot."

⁸ Or *noyandākhānd*.

⁹ *Khatā* in China. *Khutan* 'Tartary' also its capital. The two names always come together in poetry.

¹⁰ *Harāhar* 'cloud of dust raised by the wind.'

¹¹ *Takāvar* "horses, camels, etc., in war; cavalcade."

¹² *Haashaz* "tumult."

¹³ *Khash-khasha* "clang": *bād-pā* "steed."

¹⁴ *Hamhama* "murmuring."

¹⁵ *Jiyād* (pl. of *jawād*) "a fleet horse": *jumjuma* (m.c.) "the roar of a crowd."

¹⁶ *Ghumghuma* (m.c.) "talking to oneself, muttering."

¹⁷ *Qa'qa'h* "the clash of arms; also the sound of munching of teeth."

¹⁸ "Shaking."

TRANSLATION OF HAJI BABA.

دهن باز كود است و شهزاده را بردهان گرفته است و بانو، زانو بر زمین، دست بر هوا، اشك از دیده ریزان، خاک بر سر ریزان، و خشم و خشمی اسلحه و براق را ریخته اند و مانند برگ بید لرزان و هراسان گریخته اند، برق میدرخشید رعد میفرید، باد^۱ و ژوز میوزید، غول کورو کورو^۲ میخروشید، می ایستادم، و میگفتم، 'اینگ شی الله درویش برسد تا بگویم شاهزاده چگونه از کام غول رهایی یابد، و چگونه غول را با یک ضربت گرز^۳ سر پاشی مثل گندب خشخاش خورد و خالی کرد، * تپلان * پای معرکه و دیوانگان نقل و انسانی از آن^۴ بیعاران نبودند که ناشنیده بروند * منهم از آن^۵ نادرستان نبودم که برایگان^۶ روانشان سازم * این بود که اکثر اوقات وعد نقل^۷ بزرگه را بفردا میانداختم و کیسه سرماییه نقل را تهی نمیساختم * اکنونم بدیناموال^۸ از پهلوی بیعاران اسباب گذرانی بهم می بندم * و چون جیب و بغل بیعاران شهری خالی میشود بشهری دیگر میروم مصراع^۹ بود تا ابله اندر دهر، مفلس در نمی ماند، *

1 *Vizviz* "whistling of the wind."

2 *Kur-rū kur-rū kur-rū* is a sound used to call an ass.

3 *Sarpāsh* "a huge mace." *Gumbad* "the head (dome-shaped) of the poppy."

4 *Pā* = "near."

5 *Bī-ā* "good for nothing, lazy and shameless."

6 *Nā-durust* = "rogue" or "blackguard."

7 *Ravān-i shān sāzam* "let them go, send them off."

8 The 'spot' in the story.

9 *As pahlū-yi* "by means of."

گفتار دوازدهم

در بیان در یافتن حاجی بابا که دنیا، دارِ مکافات است :

بدکار بدی می بیند : و باندیشه کار دیگر افتادن *

بعد از استماع سرگذشت درویشان، از حکایات مرغوب و مطلوب ایشان بهره مند و سپاسگذار گشتم. * بدین خیال افتادم که بقدر امکان حیل و ^۱دسایس ایشان بیاموزم، و بعلقته ایشان در آیم. * درویش سفر از افسانه و افسون کرامت فروشی و دعانویسی، از طلسمات و عزایم اطلاعی کامل داد. * نقال نیز قدری از نقل و افسانه‌های خود با طریقهٔ معرکه گویی و سخنوری و جیب و بغل‌بلی سازی بمن بیاموخت. و کتابهای خود را بعاریت داد. * تا از آنها مستفید شوم : اما با اینهمه باز قلیان فروشی را ترک نمی‌کردم. * اینقدر بود که بجهت دوستی با یار ارزق پوش. * بر خانمان انگشت نیل کشیده بودم. * آنچه از ^۲های میان‌دوختن بهیوی مبروف : درویشان تذاکوی خالصم را برائگان جزو هوا می نمودند. و منهم بقلافی مافات. ^۳ شایگان دود سرگین، و گالا، و برگ خشک درخقان ^۴ بخورد مشغریان میدادم. *

¹ *Dasā's* (pl. of *dasā*) "tricks."

² *Yār-i asraq pūsh* evidently refers to Dervesh Safar and probably indicates that he was a Sayyid. *Khānumān* or *khān u mān* is 'house and possessions': *angusht-i nil hashidan bār-hiz-i* "to renounce utterly." The sentence is not quite clear. The Pluperfect appears incorrect.

³ *Hāy* is 'the puffing of the snake' and *hāy* refers to the dervish cry *Hā* "He."

⁴ *Shā'igān* probably means "gratuitously": (anything done for the Shah or for any Eastern potentate, would be gratuitous.)

⁵ *Khayurd* "food, feeding."

شبى در وقت بر چیدن دكانها، پدري زنى بخلاف ساير پدران كم گو، و پوشيده رو،
 زنده پوش، كوژ پشت، چنان در چادر فرو نهفته كه بزور آوازش بر ميآمد.¹ گرديانم
 را گرفت، و قلبي خواست * ما هم از مخلوط ترين معمول خود قلبياني بدستش دادم *
 پف قلبيان همان، و فرياد² و اخ و تف همان * ناگاه پنج شش تن غول³ قول چماق
 با چوبهاي⁴ فردر رسيدند، و بيحسابا سرا بيدار كولك گرفتند * پدري زن از چادر⁵ داروغه
 در آمد و روی بمن آورد كه⁶ "ای كنه اصفهاني، دجال! عاقبت خوب دمت
 بقله فقا: پدر سوخته! تا كي مردم مشهد را زهر ميچشاني؟ حالا بدمد⁷ شاهيها
 كه گرفته چوب بخور، قا⁸ دندلات نرم شود * بچها! چوب و فلک بآوريد، و ناخنهای
 اين پدر سوخته را⁹ بريزيد *"

في الفور پايام بفلك بر كشيده شد، و باران چوب بر¹⁰ سوم باريدن گرفت * گفني
 ده هزار¹¹ زبانيه جهنم بشكيل داروغه و پدري زن در برابر چشمم، با آهنگ چوب و نوای
 ناله،¹² بشكن زنان ميرقصيدند * هرچه داروغه را نويش خود، و بگور پدر و مادر،
 و بجان فوزندان عزيزش قسم دادم، و هرچه خدا و رسول و انبيا و اوييا و ائمه¹³ هدي
 را شفيق آورد، سودي نكرد * هرچه از حضار التماس و درخواست استرحام نمودم،
 داده نبخشيد * از رفقای خود، درويشان، استمداد نمودم؛ لب نجيدانيدند * عاقبت
 از ضرب چوب بي تاب و¹⁴ توش، مدهوش افتادم * وقتي كه بوش آمد، خود را سر

1 i.e., "hindered me" (from going just as I was shutting up shop).

2 *Akh* an exclamation of pain and *tuf* "spitting." [*Tuf* is rather a vigorous word: the polite word for spittle by itself is *ab-e dahan*].

3 *Qulchumāq* (m.c.) 'sturdy dare-devils.' I am not sure of the derivation. *Chumāq* is an "iron mace."

4 "Freshly cut switches."

5 *Dārūgha* = *muhtasib*.

6 "Good old Isfahani": this use of *kūna* common in m.c. *Dajjāl* "impostor; also Anti-Christ."

7 *Tala* "a gin" (sp. for jackals, etc.)

8 *Shāhī*; there are twenty to one *qirān* or *qirānī*: fifty-two to fifty-five *qirāns* now (in 1902-3) equal one pound sterling.

9 *Danda* "rib."

10 *Rikhtan* tr.: this is a common m.c. expression. *Nākhun* means nails of the toes, here.

11 *Sar-am* used figuratively.

12 Vulgar for *sabāna*.

13 *Bi-shikan sadan* is to snap the fingers to *misāb* (dancing boy, etc.): corruption of *bi-shugān* "as a good omen."

14 *Huda* "the right way."

15 *Tāsh* "Power, strength, etc."

بدیوار و از تماشاگران معصوم دیدم : اما نه برای ترحم و اظهار مروت ، بلکه تماشا و تجارت * قلایانها و 1 مانند و سایر اسباب را بقاراج برده بودند و مرا سرداده ، تا بهر جا که بخواهم بروم * خدا * رحم کرد که منزل نزدیک بود : خود کشان و یزیدین کشان با آه و ناله خود را بمنزل انداختم *

با زخم پا و درد دل یکروز در منزل بینخود اقدام * روز دیگر یکی از درویشان * بسر و قدم آمدن تجارت یافت ، بیامد : که " اگر پیشتر میآمدم ، شاید مرا نیز شویک تو میدانستند ، و بروز تو می نشانند " * چون در نقش 4 آنهم چنین تکلیدی بنو برده بود و از آنچه سرش آمده حکیم شده ، چاره و معالجه نمود ، تا در اندک مدتی 6 پروپایم و صله و پینه یافت ، و باز برلا اقدام *

در ایام 7 زمین گیری ، با سر میریختالت خویش اندیشیده چنان بعقلم رسید که " ورودم بمشهد در ساعتی نهضت برده 8 است : مثلاً که میداند قمر در برج چه بوده است ؟ اول 9 کمرم شکست ، و بعد از آن ناختم ریخت * اگر قدری دیگر مانم ، شاید خونم بریزد * چه بع از آن که تا پا دارم ، ازین ویران شده بگوئیم ؟ " پس قصد سفر طهران نمودم ، و لیت خود را بدرویشان بکشودم * پسندیدند * علاوه برین درویش سفر همسفریم خواست ، که " علماء از 10 هوای کار من بدخوا شده اند و 11 خمیر مایه بدی برایم بآب گرفته اند ، چه با 12 ملایان بجوال رفتن کار حضرت خرمی است * مصرع " باید بیرون کشیدن ازین ورطه رخت خویش " *

1 Chintā a bag of carpet suspended from the wrist.

2 Angliō "luckily."

3 Sar-vaqt (m.c.) = aḥwāl pūrsī.

4 An ham = ā ham. Man in zīn rā (āy burdam (m.c.) 'I suffered like this' akaltā "pad-saddle, etc."

5 Par u pā "feet, etc."

6 Pina "a patch."

7 Zān-e-ger "lying on the ground," (generally of an old man): Persians usually sleep on the floor; here "bed-ridden."

8 Note the Perfect (and not the Preterite) as the effect still continues.

9 Komarak (āimān), "my poor back."

10 Havā = khīyāl, qaṣḍ, etc.; bad-havā = bad khīyāl.

Mixed leaven with water to cook bread for me; they are brewing a fine broth for me: the idiom is common in m.c.

12 To go into the same sack with a Mulla is a business for Master Bear (and none less rough): a common m.c. idiom. I think for *chi*, *vāt* should be substituted.



پس قرار بدوشیدن کسوت درویشان داده، و خرقة و کشکول و 1 تاج و پوست
تختی خریقه، با درویش، مهدای سفره شدیم *

چنان هر دو مشتاق رفیق بودیم که خواستیم بی رفیق عزم طریق کنیم؛
اما از راه پیش بینی، خواستیم از کلیات شیخ سعدی نقاولی بزنیم * درویش سفر،
بعد از وضو و دعای قال امام جعفر صادق، کلیات شیخ را بکشد * این عبارت
آمد که "خلافی رای خردمندان است باصید تریاق، زهر خوردن، و راه نادیده
بی کاروان رفتن"، این فال معجز مثال مانع خیال ما شد *

در هنگام تجسس کاروان، از قضا، به علی قاطر برخوردیم، که تازه
بمشهد رسیده بود، و برای طهران * بارگیری پوست بخارائی میخواست
از دیدارم خرم و خندان، قلیانی چاقی کرد و بدستم داد و استفسار حال ایام جدائیم
نمود * شرح حال خود باز نموده، او نیز از آن خود را بدین طریق بکشد که
"با پوست بخارائی بی ترس ترکمان از مشهد باصفهان رفتم * در اصفهان هنوز
گفتگوی شیخون کاروانسرا در دهانها بود * میگفتند که غارتیان هزار سوار بوده اند،
و اصفهانیان با کمال مردانگی مقاومت نموده اند * بخصوص کرمانی حسن * دلاک
بزرگ غارتیان را زخم دار کرده، و بهزار مشقت از دستش گریخته است *"

چون من از سرگذشت خود * نکته کار پدر را از همه کس پنهان میداشتم،
نخواستیم به علی قاطر هم بروز دهم؛ اما از درد دل تیک پرزوری بقلبان زده دهان را
پرده کردم و پف پرزوری بصورت علی قاطر زدم، چنانچه ریش و پشم او پر از
دود شد، و دود آتش دل من اندکی فروکش کرد *

1 *Tāj* "crown" is the term by which dervishes style their peaked cap; it is made of eight pieces and has verses (of poetry) embroidered on it.

2 Note the concord.

3 *Sādiq* may be an epithet or it may be the name of the father of *Imam 'Alī* far. The latter is said to have written books on the interpretation of dreams and on omens. He paid dervishes certain sums to cry the name of 'Alī in the bazars; (the Sunnis were more numerous than the Shi'ahs at that time).

4 *Bār-giri* "a loading": *bār* alone might mean one load only.

5 Note the *izafat* after the name and before the *kāde*. In India the *izafat* would be omitted.

6 *Nukta-yi kār-i pīdar rā* 'the little matter about my father.'

7 *Puk* 'an inhalation of the pipe.'

8 The subject of *kard* is "it" or 'this action' understood.



علي قاطر در آخر گفت كه " از اصفهان ¹ قدك و تنداكرو ² تنكه و برنج يزد
بردم ، و از آنجا مال يزد بمشهد آوردم * حالا چنانچه گفتم از اینجا بطهران میروم ،
و بگردن من كه شما را بطهران برسانم * در راه هر وقت خسته میشوید ، برای خدا ،
بر روی قاطران خود سوارتان میکنم * "

¹ *Qadak* is a stuff for a *qabā* woven in a size just sufficient to make one *qabā*.
It is however a speciality of Yezd and not of Isfahan.

² *Tunuka* (= *takhta*) "sheets of metal."

گفتار سیزدهم

بیرون آمدن حاجی بابا از مشهد و چگونگی مداوای درد

کمر او و معرکه گبری او *

در وقت بیرون آمدن در ^۱ دم دروازه گفتم "برو ای مشهد! ای ^۲ کوفه دانی! الهی! مثل شهر قوم لوط زیر و زیر بشوی" * اما از قریب بدینسوی و آنسوی می نگریستم که مبادا یکی از مقدسین بشنوند و ^۳ بسزای بی ادبی بمشهد مقدس سنگسار بشوم * درویش سفر نیکو با من هم لعنت بود * من از درد چوب و فلک و او از درد ^۴ کوی و کلک و هو دو بمشهدیان دعای خیر میکردیم *

میگفت ^۵ "رفیق! تو هنوز جوانی و ناپخته؛ خیلی نان باید بخوری تا پخته شوی" * این صدمه صدمه نبود که از آن گله توان کرد * انشاء الله ازین صدمه خیلی خواهی دید : وای چشم بکشا که تجربه روزگار حاصل کنی * مثلاً ازین صدمه داروغه این تجربه را حاصل کردی که داروغه را با لباس دروغه بشناسی" * پس ریش خود گرفت که "مثل منی را باین سن و سال سفر ناچاری خیلی سخت است" *

¹ Dam "edge"; threshold."

² 'Ali was killed in a mosque in Kefa.

³ Note the concord with yak-i. Bi-sazā-yi—"in punishment of—; as a punishment for."

⁴ Kāk u kalak (m.c.) is said to mean "deceit." Kāk k. "to wind up a watch, tune an instrument; tā-yi kāk-i kas-i-rostan "to chaff, 'pull a person's leg.'" Gulak gadan "to lampoon, satirize." Kalak bar sar-i kas-i-bastan "to bring misfortune on any one." I cannot explain the origin of kāk u kalak. In the English the word is "persecution."

⁵ Mī-guft signifies that the dervish repeated the speech, or words to the same effect, more than once.

گفتم "زینق! اگر تو میخواستی در مشهد بمانی کار در دست خودت بود *
 در صورتیکه مواظب نماز و روزه باشی و زیارت را از ناملایمات وقت نگاهداری
 با تو چکار دارند ؟"

گفت "راست است ؛ اما می بینی که ماه رمضان در پیش است و ملایان
 در این ماه ۱ هار میشوند * من مرد روزه نیستم ، و خدا نکند بشوم : قلیان ۲ و مدد حیات
 و شراب مفرح ذات من است ؛ بی این دو نفس کشیدن بر من حرام است *
 اگر میخواستم مثل ایام پیشین ، در خلوت روزه ۳ را بگیرم ، شاید صحن میشد ؛
 اما با آن ، دعوی ۴ ولایت و کرامت ، منافات ۵ داشت و آنکس مانند من آدم
 همیشه منظور نظرهاست * اما در سفر به بهانه ۶ فعد ۷ من ایام آخر ، بضای خاطر
 روزه را میتوان خورد ، و کسی اعراض نمیتوان کرد *"

مجملاً تا به سمنان بی وقوع واقعه که قابل تکرار باشد ، رسیدیم ، مگر آنکه روزی
 دو ، پیش از رسیدن در آنجا ، در وقت ۸ یاری بعلی قاطر در بار برداری ، از همانجای
 کرم ، که سقا شکسته بود ، صدای طراقی برخاست ، و درد غریبی عارض شد ،
 فزونی که چون سمنان رسیدیم ، تا زمان بهبودی آن ببار ماندن از کاروان ناچار
 گردیدم ؛ و چون توس ترکمان هم باقی نمانده بود ، در ماندن ۹ مضطوری ندیدم *
 اما درویش سفر برای اینکه از لذایذ طهران باز نماند ، در سمنان نماند *

1 Hār "mad" (of a dog).

2 *Inrūz rūza nīstam* (m.c.) "I'm not fasting to-day." *Rūza rā khurdan* (m.c.) "to break the fast."

3 *Mumidd-i hayāt and mufarriḥ-i zāt* are expressions that occur in the *Gulistan* (Preface). During the fast Muslims may not even smoke. Some Persians who are not strict about keeping the fast, will still abstain from wine during the month. A dervish told the writer that he daren't drink wine by day during *Ramāzan* as his wife could detect the odour. But for the women the custom of keeping the fast would rapidly die out in Persia. Nothing can be more dreary than a Persian city by day during the month of *Ramāzan*: the shops are not opened till the afternoon; night is turned into day and every Muslim tries to pass as much of the month as possible in sleep.

4 *Valāyat* (= *vali būdan*), usually applied to 'Alī only.

5 *Dāšt* for *mī-dāšt*: the imperfect of *dāshan* and *būdan* seldom used in modern Persian.

6 *Sūra-yi Baqra* (1st sura): 'count other days in place of them.' Many Persians go on a journey to avoid the fast: they pretend that they will fast extra days at the end of the month (*qaza kardan*).

7 Note the *isafat* after *yārī*.

8 *Mokhtār* "danger, risk."

در نزدیکی شهر در مقبره، تخت پوست خود را انداخته، و بعد از درویشان
 آنقدر گشتن و «یا هو، یا من هو، یا من لیس الا هو»^۱ ناد علیاً مظہر العجائب، گویان
 بنای نعره کشیدن و تغییر زدن گذاشتیم، تا مردم از ورودم خبردار شوند* چون
 هیئت خود را قلندرانه و عجیب و غریب آراسته بودیم، اعتقاد این بود که فسون
 و مکرهای آموخته‌ام در آنجا خوب بخرج می‌رود *

دو سه زن پیش بدعا گوشتن و تعویذ نویساندن نیاوردند، و هدیه آنان هم
 از ماست و عسل و میوه پیش نبود* درد کمرم بنوعی شدت کرد که زمین-گیر
 شدم و بچسبندگی طبیب افتادم* معلوم شد که در سمان کسبکه مظنه طبابت
 بدورود، دو کس* است، دلاکی و نعلبندی* دلاک بخون گیری و دندندان کنی
 و شکسته بندی مشهور بود؛ نعلبند بحکم سرشته در بطاری، در معالجه
 انسانی نیز مداخله میکرد* گیس سفیدی دیگر یعنی فرثونی پر گوی و کم شوی
 بود* بعد از قطع امید از هنر دلاک و دست و پنجه نعلبند، باو مراجعت
 می نمودند، و اعمال او را از معجزات انبیایی^۲ بنی اسرائیل می شمردند. این سه تن،
 هر سه بسر وقت من بیچاره آمدند؛ هر سه متفق بر اینکه "این درد کمر از سرما
 است؛ و چون گرما ضد سرماست، پس او را علاجی^۳ بجز داغ نیست"،*
 نعلبند را بجهت آشنائی باهن جراح قرار دادند* جراح، زنبیلی زغال، با دم
 و سیخی چند بیاورد، و در گوشه مقبره سیخها را سرخ کرد* بعد از آن مرا وارونه
 انداخت و با آداب هرچه تمامتر بعشق* چارده معصوم، چارده جای کمر را داغ کرد*

1 *Nafir* "horn; also a blast on the horn."

2 These are dervish cries: *yā hū* "Oh He," etc. *Nād-i 'Alī* is a *Shī'ah* amulet:—
 "Call on Ali, the manifestation of wonders!

Help from trouble you will obtain from him!

For quickly does he remove grief and pain!

By Muhammad's mission and by his own sanctity!"

Nād-i 'Alī Persian, for the Arabic ناد علیا "call on 'Alī'."

3 In m.c. *bistari* ehudam.

4 *As*t should be *and*; *kas-i ki* should be *kasān-i ki* and *bi-d-ū* should be *bi-d-
 ishān*.

5 *Shikasta bandi* "setting broken bones."

6 The miracles of the Old Testament are mentioned in the *Qoran*.

7 "Persians, like Indians, have a passion for firing things. Horses with a
 Plimsoll line are not uncommon. If an official casts covetous eyes on a horse, it is
 sometimes branded for the sake of disfigurement."

8 *Chahārdah* = the twelve Imams and Muhammad and Fatimah.

و قتیکه ^۱ داغ موز میخهای سرخوا بگردی من می چسپانید و من از تنگ دل نعره و فریاد بر می آوردم ، حاضران دهنم را میگوشتند که " صدا در میآورد که خاصیتش باطل میشود " * خلاصه تک و تنها در آنگوشه افتادم ، و از قوس بی پرومقار ماندن ، بای بیرون نهدم * ^۲ مبالغی کشید تا جای داغها بد شد و من بهبودی یافتم * همه را ^۳ اعتقاد اینکه بهبودی من بجهت موافقت اعدای میخها با اعداد چهارده معصوم شد ، و کسی را شک نماند که آهن سرخ نیز از آلات معجزه است : اما من خود نیک میدانستم که طبیب دردم راحت در آن گوشه بود : ولی از قوس ، نفسم در نیامد تا خاصیتش باطل نشود *

پس از آن ، باز راه خود پیش گرفتم : اما پیش از راه افتادن خواستم یک هنر آزمائی کنم * تدارک معرکه دیدم * دردم دروازه بازار ، در میان راه ، در میدانچه که در وقت ظهر ^۴ دیک قنبلان بود ، شال و دستمال خود را گسترده ، ^۵ باد ببرد ، هنگامه را گرم کردم * جمعی با گودنهای کشیده و چشماهای دریده ، دهانها باز ، پیرامونم را گرفتند : و من در میان ، قدم زنان ، ^۶ تعلیمی در دست ، این حکایت که در زمان دلاکی خود آموخته بودم ، بدین گونه نقل کردم :—

" ^۷ روایان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در ایام خلافت هرون الرشید در بغداد دلاکی بود ، علی صقال نام : ^۸ آستاد می ماهر و چیره دست که چشم بسته سر تراشیدی و مورچه پی زدی * هیچ کس نماند که سرش را نقراشد * از کثرت مشقبران و ازدحام دکان ، گستاخی ^۹ بر آن عارض شده و غرورش بر آنداشت که بجز بزرگان کسی را ^{۱۰} معالجه نیکداشت ، و بجز ^{۱۱} سر ^{۱۲} سر شناسان و ^{۱۳} پول خرج کزان ^{۱۴} سری نهیتراشید * معلوم است ^{۱۵} هیزم همیشه در بغداد گران است * هیزم فروشان بدر

1 *Dagh* is the branding iron, *sūz*, better omitted.

2 *Mabāligh-i* (pl.) "a long time."

3 No *izāfat* after *ittiqād*.

4 *Dak* Ar. "A level place": in m.o. 'any meeting-place,' (for good or for bad purposes).

5 *Bād bi-būq* "blowing the horn."

6 *Ta'lim* "a swagger cane."

7 *Bar ū*. For *shuda* substitute *shud*, or else omit the *vāv*.

8 *Maḥall guzāshān* "to pay attention to, to notice": the *ی* here = 'in the least bit.'

9 *Sar-shināsān* "the notables."

10 *Pāl-kharj-kun* "the open-handed; the money-spenders."

11 = *Mashhūr ast*.

دکان علی مقال میآمدند، که جمیعت از همه جا بیشتر بود، تا، هیزم را از دیگران
۱ گران تر بفروشد. از قضا روزی هیزم کشی ناشی، از استاد علی مقال بی خبر،
بار هیزمی بر خر، از راه دور بیامد و به علی مقال گفت: بیا، و این چوبها را بجز،
علی مقال را از شنیدن لفظ چوب، نادرستی بخاطر آمده بهیزم فروش گفت: بسیار خوب
فلان مبلغ میدهم، و هر چه چوب بر روی خر قست میخرم، * هیزم فروش قبول
کرد: ۳ صیغه بیع جاری شد. چون بار خر را بر زمین نهاد و بها خواست،
علی مقال گفت: تو همه چوبها را تحویل ندادی، تا بها بستانی: پالان خرت
نیز از چوب، و آنهم داخل معامله است، * هیزم فروش سراسیمه شد که چوب
هیزم کجا و چوب پالان خر کجا: گفتگو دراز کشید: مناقشه عظیمی برخاست *
آخر الامر علی مقال بار خر و پالان خر را گرفت، و هیزم فروش را دست تری
روانه کرد که: هر کجا دلت میخواهد، برو، * هیزم فروش پیش قاضی دوید *
قاضی از علی مقال واهمه داشت: ۴ روی نشان نداد * بنزد مفتی رفت * مفتی
مشکوری علی مقال بود: حواله ۵ بشیخ الاسلام نمود * هیزم فروش دست بدامن
شیخ الاسلام زد: شیخ الاسلام گفت: در آیات کتاب و اخبار سنت در این مسئله
۶ نص صریحی نیست تا بشرح و نقل ۷، حکم قطعی در این باب توان کرد، * هیزم
فروش از میدان در نرفت * عریضه نوشت و در روز جمعه، در وقت رفتن خلیفه
بمسجد، بالذات، بدست خلیفه داد * دادرسی و عدالت خلیفه را شنیده: اید: او را
بعضور طلبید * هیزم فروش بخاک افتاد، و دست بر سینه، منتظر حکم خلیفه
بایستاد * خلیفه گفت: ایمرن عزیز! درین دعوا، لفظاً، حق با علی مقال،
و معنأ بائتست: اما چون احکام شریعت بلفظ قایم، و عقد بیع و شری باللفظ
جاری میشود، پس لفظ مناط اعتبار است، و گرنه احکام شرح بی قوام، و امور عامه
بی نظام، بلکه معاملات مجرم مهمل و معطل می مانند، و اعتماد افراد و احاد
بیکدیگر از میان بر میخیزد * در عقد بیع، لفظ: همه چوبها، ذکر شده است، لهذا
باید همه چوبها (از حیثیت اینکه لفظ همه چوبها ذکر شده است) از آن دلاک باشد:

1 Because of the notables.

2 Nā-durusti: "a trick."

3 The one man says in Arabic, "I have sold," and the other "I have bought."
Merchants only observe this form in large transactions.

4 'He didn't appear; didn't show his face (to the woodman).'

5 Shaiḥ: 'l-Islām a title given to a mulla in a city.

6 Naṣṣ "manifesting; text of the Quran."

7 Naql = precedent, i.e., ānchi az 'ulamā' naql ast.

و پالان خر نو چون چوب است ، پس از آن دلاک میشود ، * اما آنگاه خلیفه
هیزم فروش را پیش خواند و بسر گوشى سخنى چند باو بگفت که کسی نشنید ؛
و هیزم فروش را خرم و خرسند با خبری پالان روان کرد *

چون بدینجا رسیدم ، از نقل حکایت باز ایستادم ، و کشکول خود را پیش
حاضران یگان یگان بداشتم که " اکنون شای الله فقیر مرلا برسد ، تا تنم حکایت را
باز گویم " * چون معرکه نشینان را سخت تشنگ تشنگ حکایت کرده بودم ، با قسمهای
غلظ و شدید ، بلکه دشنامهای سخت ، بر آن داشتم چنان که چیز نداده درمیانه
کم * ماند *

پس گفتم " آری ، خلیفه در باب نقاص بگوشی هیزم فروش بنشیند سخنى
چند گفت ؛ و هیزم فروش زمین خدمت ببوسیده * افسار خری بی پالان خون
بگرفت و برفت * بعد از چندی ، مانند کسیکه هیچ * نثار و شکر آبی با دلاک
نداشته باشد ، بدکان وی آمد که ' خوب ، امتداد دلاک ! العاضی لایذکر ؛
اکنون نظر باشتهار و ذمدا ری تو ، من و یکی از رفقایم میخواهیم لذت آستادی
و مهارت ترا دریابیم * سر مارا بچند میتراشی ؟ ' علی صقال ، بیخیال ، باو * بطی
مزد بوخاست * چون سر هیزم فروش پاک و پاکیزه قراشیده شد ، دلاک پرسید
که رفیقت کو ؟ * هیزم فروش گفت ' اینک ، اینجا است ؛ میآورم ' * پس ، از دکان
بیرون آمد ، و افسار خر را که بدان نزدیکی بسته بود بگرفت ، و بدکان کشید که
' اینک رفیقم ؛ بیا ، سرش را بتراش ' * علی صقال بر آشفست که ' هر مدل توئی
قراشیدن برای من کم بود که باید سر خرت را هم بتراشم ؟ شوخیت گرفته است
یا ربشخند میکنی ؟ برو ، گم شو ، و گرنه ترا با همین خرک بدری میفرستم ' * این
بگفت و هیزم فروش را از دکان براند *

هیزم فروش شکایت بخلیفه برد * خلیفه سرفنگی بفرستاد و علی صقال

1. *Shai Ulah-i faqir-i mauā.*

2. Or *māndand.*

3. *Tagāḡḡ* "retaliating upon one another."

4. *Afsār* "halter, etc."

5. *Niqār* "stabbing with reproaches": *shakar-āb* = *ranjish*.

6. *Tay-i muad* "settling the price": *aval fay kun, ba'd pāra kun* (m.c.) "first fix the price and then tear (the cloth)."

7. 'Are you joking with me or ridiculing me?'

را با اسباب سر تراشی او فی الفور بیارزدند * خلیفه روی بدو نمود که
 "چرا سر رفیق این مرد را نمیتراشی ؟ مگر قرار تو بنواشدن دو سر
 نبوده است ؟" علی زمین خدمت پیوسته که "امیرالمومنین ! راست است
 اما تا کنون ، خر ، رفیق انسان نبوده است : رفیق انسان (وانگی اهل
 ایمان) با خر که تصور میتوان کرد ؟" خلیفه بخندید که "راست است :
 اما تا کنون پالان کجا جزو هیثم بوده است ؟ اشتغال چوب را بچوب پالان خر که
 تصور میتوان کرد ؟ سر ازین حیثیت که سراسر است ، داخل مقوله است : و چون غرض
 اینمرد از سر رفیق ، سر خراوست ، پس سر خرش را باید بقواشی : و گرنه مزای
 خویش خواهی دید * " پس علی مقال با مبالغی صابرن سر خر را در حضور خلیفه
 و سایر حضار ، بارشخند و استهزای ایشان ، سرایا بتراشید : و خلیفه هیثم
 فروش را با اندامی فواخور حال وی روانه ساخت : و آواز عدالت و داد خلیفه
 بهام بغداد پیچید " *

گفتار چهاردهم

بر خوردن حاجی بابا یکی، و نتیجه آن *

از سنان شادان بیرون آمدیم * در آن دم بیدودی پذیرفته : جوانی و جمال
بجا : بیست تومان، پس انداز مشهد، در جیب : هنرهای اندوخته در بغل : آهنگ
آن داشتم که چون بظهران رسم، کسوت درویشی را بر اندازم، و با لباسی بهتر از آن
یکاری بهتر ازین، پردازم *

در یک منزلی ظهران با آواز بلند اشعار لیلی و معجون خوانان، راه می پیمودم :
ناگه چایاری از پشت سر در رسید * در صحبت کشودیم * تکلیف نمود که اندکی
آرام کنیم، و غذائی بخوریم * چون هوا گرم بود، غنیمت شمردم * در کنار کشتزار
بر لب آبی نشستیم : آبش را بکشتزار مردم سرداده * پس، از قاش ازین کیسه
ماست * چکیده بکشود : و از یک جیب شلوار، دستمالی پرازه گده چلو با دوسه
فانی، و از جیب دیگر کفش و قدح آبخوری و کیسه تنباکوی و چند چیز دیگر
با شش هفت کله پیاز خام در آورد : و با اشتهای تمام همه را بخوردیم *
بعد از آن، نوبت جواب و سؤال از کیفیت حال شد * حالت من از سرو وضع
معلوم بود : سرگذشتم دراز نکشید : اما او معلوم شد، که چارپار حاکم استرآباد
است : و موجب حیرت و شادی من خبر خلاصی ملک الشعراء از اسارت ترکمانان
بظهران میبرد * دلخوشی خود را ازین خبر بچاپار بروز ندادم : اینک یکی از

1 *Qāsh* = *qarabās* (for Ar. *qarabās*) 'the pommel or bow of the saddle': (*qalāḡ* is the whole of the saddle tree).

2 *Māst-i chakīda* is *māst* that is strained from water and is therefore hard.

3 *Katta chilān* or *chulān* or *chilo* is boiled rice without butter or *ghī*: boiled rice in Persia has *ghī* mixed in it.

تجربہ ہم کہ رازِ دل را بکس نباید گفت * بنا برین بتجہل چنان نمودم کہ گویا
نمیدانم چنان کسی در دنیا هست یا نہ *

چاپار گفت "ملک الشعراء تا بسفر آباد صحیح و سالم رسید؛ و چون¹ اوضاع
درستی نداشت، خیر بخانوادہ او میفرستد، تا برای او بفرستند." پس، از بغل
خود، دستمال کاغذی او را بر آورد، چون بیسواد بود، از روی گنج کاوی بمن
دان تا بخوانم، و از مضمونهایش مطلع شود *

کاغذ اول عریضہ بود پیداشاہ، منشایانہ و متضمن شرح حال گرفتاری و ایام
اسارت او بدین مضمون :-

"تشنگی و گرسنگی ببعث و پایان، و رفتار وحشت آثار دہشت و آثار ترکمانان
بدین بندہ نابود و ناچیز و ناتوان، نہ چندان صعب التحمل و دشوار بود، کہ
"مرومی از فیض حضور ساطع النور، و ظلم و جور آن گروه² نفس خدای نشان
نہ چندان مؤثر کہ مہجوری و دوری از کویس کروی پایس و عرش-اساس در دریای
سلطنت و شہریاری و گوہر کان عظمت و تاجداري شمساً للسلطنة والدولتہ
و المعرفتہ والجلالہ والعظمتہ والاقبال، شہنشاہ معظم، قیدہ اعظم عالمیان
و عالم، کہ آفتاب معدلتش کران تا کران جہان بر مفارق جہانان گسردہ وصیت
شہریارش قافی تا قاف باکدای و اطراف گیتی رسیدہ است * عریضہ : از خاکپای
توبہ-آسا و عیون-آرای شہنشاہی کہ کحل الابصار ذوی الانظار است، متوقع و امیدوار
است کہ بحکم "السابقون الاولک هم المقربون"،³ مانند سوابق ایام در سلک
مقربان و خدام حضرت قدر-قدرت منخرط⁴ و منسلک گردد و عندلیب خوش-طبع
سندگان و ستغوریش باز از سر نو در شاخسار مدیحت و ستایش و گلزار ثناء و نیایش
ذاتِ ہمایون میمنت - مقرون بانعمای موزون و آہنگهای گوناگون تا انجام دہر
بو قلمون بقرانہ و ترانہ در آید " * و ختم عریضہ بدین بیت بود کہ
"شکر نعمتہای شہ چند آنکہ نعمتہای شہ : عذر نقصان من چند آنکہ نقصان من، *

¹ = asbāb.

² 'Raising up light': *nūr sāfi' shud* "the sun has risen."

³ *Nasās* "ourang outang"; (Sindbad's old man).

⁴ This long and intricate sentence is merely a preliminary to the real *arzi*. Very few Persians even can disentangle a sentence like this and they care very little whether it is correct or not.

⁵ *Sāra-yi Wāq'ah* : 'The most remote are nearest to God' (i.e., the companions of the Prophet, etc.).

⁶ *Munsharaf* lit. "strung" (as a pearl on a string).

کاغذ دوم خطاب بمدر اعظم بود که با کثافت بشره و عتیق منکسره، اورا سداغه
 قابانی در میان ثوابت¹ شگرف و بی پایان سپهر عظمت و جلالت، و لنگر گرانی
 در میان درباری ژرف و بیکران رفق و فتنی امور دولت میسرود، و التماس حمایت
 و جانبداری داشت * کاغذ سیم بمعبر الممالک قریب بهمین مضمون * کاغذ دیگر بزنش
 و دیگر * بلله پمروش * و دیگر بذاتوش بود * مضمون کاغذ زفش، بعد از
 پارچه تفصیل اندرونی، اینکه " امیدوارم که در رجعت رخت و⁸ پخت، مانند
 ایام پیش، افراط و اسراف ننموده باشی * و کنیزان و غلامان را پرستاری نیکو کرده
 باشی * یوای من رخت و لباس حاضر کن، که سر تا پا برهنه ام! " *
 مضمون کاغذ لاله اینکه " انشاء الله در تربیت فرزندی نور چشمی دقت و تعلیم
 فحشت و بخصاست با مردم مواظبت نموده¹² البته نماز و روزه را ترک نکرده است *
 و تاکنون در سواری و⁴ تیراندازی، خاصه در روی اسب، ماهر شده است " *
 مضمون کاغذ ناظر اینکه " در ترتیب و تنسیق امور خانه و خاله داری، بیش از
 پیش، بکوش * هر روز بخدمت⁵ مدر اعظم رفته از جانب من در دامن - بوسی
 و چاپلوسی کوتاهی منما * بزبان و کنیزان منوجه شو⁷ بسیار بخدمت من روند * در
 گردش و⁹ تعزیه همراهشان باش * پیره زنان خاصه⁹ یهودیان را، باندرون راه صده
 در و دیوار اندرون را از شکاف و سوراخ محکم و معمور بدار * زنهار تا از پشت بام
 با همسایگان گفتگو و مراده نکنند * لایصاً¹⁰ جوهر سیاه باندرون زفت و آمد بسیار نکنند *
 اگر با کنیزی¹¹ معصومه سخن گوید، پدر هردو را باشلاق در آرد * مزدگانی درستی
 بچاپار ده " *

¹ Shigarf "great, glorious."

² Lola "tutor."

³ *Rakht* u *pakht* "clothes, dress": *pakht* is 'a meaningless appositive'

(تابع مهمل).

⁴ *Tir-andāzi* "shooting with a gun" (not with bow and arrows).

⁵ *Dar rā-yi asp* "on horse-back." Note that *namūda* refers to the tutor and *karda ast* to the son; misrelated participle.

⁶ There is an *izafat* after *šadar*. Possibly in Tehran, the Arabic (and not the Persian) construction is used and the *izafat* is omitted.

⁷ *Ki* understood after *shau*. The omission of the conjunctions *ki* and *agar* is common in m.e.

⁸ *Ta'ziya* = *rauza-khewānī* or *shabih*: not confined to the month of Muharram.

⁹ Jewesses sell needles, etc., and consequently have access to the women's apartments: they are therefore employed in intrigues.

¹⁰ "Johar the 'black'" (slave).

¹¹ *Mahramāna* "confidential, secret."

¹² "Misrelated participle"; note obscurity: *namūda* refers to the steward and *na-karda ast* to the son,

کامدھا را خواندم ، و باز پیچیده بچاپار دادم : بدستمال خود نهاد *
از ذوق ایصالِ خبر سلامت ملک الشعراء و از گرفتن مزدگانی ، پایش بزمین * بند
نبود * میگفت " که از ترس اینکه میداد دیگری پیش دستی کند و پیش از من این
خبر را برد ، روز و شب اسب ناختم : اسبم لنگ شد * این اسب را که سوامم از
برزگری * بزور گرفتم ، و اسب خود بدو دادم تا از عقب بیاورد " *

پس ازین صحبتها ، بر روی چمن نرم ، از شدتِ حسنگی و کوفتگی بخواب گران
رفت * در آنحال مرا بخیال آمد که " پیش دستی بدین چاپار دشوار نیست : از کار و بار
ملک الشعراء سر رشته کامل دارم * اگر این مزده را من ببرم و مزدگانی را من بگیرم ،
چه ضرر دارد ؟ اگر اسبش را میگوئی ، اینقدر که چاپار حق سواری بر او دارد ، منم دارم :
وانگی اسب او را از عقب می آورند " * پس بی نامال دستمال - کاغذ چاپار را کشوده
کاغذِ ناظر را برداشتم ، و اسب بر زگو * سوار ، رکاب زنان از راه طهران ، تا او بیدار شود ،
خیلی پیموده بودم *

با خود تدبیر کار را فکر کردم که " از چاپار یکروز پیشم * بعد از بیداری ،
ناچار است قدری پیاده رود ، تا اسب پیدا کند : آنهم بکند یا نکند * در صورت
پیدا کردن بدمند ، یا ندهد : و چون پیاده است ، حکایتش را باور کنند یا نه کنند *
پس بهتر این است که بعضی ورود بطهران ، اول اسب را بهر قیمت که بخزند ، بفروشم :
و لباس خود را بلباسی * متعارف تبدیل کرده ببهانه اینکه از سفر صیایم ، بدر خانه
ملک الشعراء روم ، و کار خود را هر طور از پیش بروم ، به بینم " * با اعتماد رابطه
ملک الشعراء و اطلاع از کار و بار او هیچ اشکالی در تدبیرم ندیدم *

1 *Muzhdaṇānī* "money for good tidings."

2 "He couldn't stand still."

3 In m.o. a guest, asked if he will have any refreshment, often replies *qarar na-dārad* = "I don't mind if I do."

4 *Dastmāl-kāghaz* (m.o.); no *izāfat*.

5 "Ordinary, usual": he was in the habit of a dervish.

6 *Barzgar* or *barzgar*.

گفتار پانزدهم

ورود حاجی بابا بظهران و رفتن وی بخائنه ملک الشعراء *

صبح^۱ زودى از درِ دروازۀ^۲ شاه عبدالعظیم داخل شدم، و في الفور بيدان اسب رفته، اسب خود را بدلال^۳ دادم * از قندي و تیزی او در راه معلوم شده بود که بد اسمی نیست؛ اما بروایت دلال اینقدر عیب داشت که اگر بهفت میدادم، باز خیلی اندوخته بودم * میگفت که ”در آب - خسب و حرون^۴ و تنگران و^۵ قابوغ زن، سکندري خور، و سچ کول^۶، و کاهل، و کمراه و چپ^۷ است، و ابلق هم دارد؛ داندانهایش را هم داغ کرده اند“ * خلاصه بقول او هر صفتی که باید اسب نداشته باشد، داشت * و بالعکس؛ اما چون با این صفات او را با زن و براق پنج تومان

1 "Very early."

2 The railway now runs from this gate to the village of the same name about five miles off. This is the only railway in Persia.

3 *Harūn* "restive"; but in m.c. "hardmouthed, a puller."

4 *Tūpūgh zadan* "to brush." *Pā-māl* "brushing with the houghs" (of donkeys). *Tang-rān* seems to mean in m.c. *shahwār bāz nist*, i.e., 'with the hind legs too close together.'

5 *Sikandari khurdan* "to trip." *Kaj-kūl* (adj.) "boring": (*kūl* "shoulder").

6 *Chay* "with the off fore white and both hind white."

Agar du pā-yash safid u yak-ī dast-i rāst

Savārī bar ān asp kardan khudā 'st.

Du pā-yash safid u yak-ī dast-i chay

Sazāvār-ī shāhān-ī 'Alī nasab.

and

Du pā-yī safid u yak-ī dast-i rāst

Ma-rau nishān-ī ā kū nishān-ī balā 'st

are common sayings.

7 *Ablaq*: I do not understand the application of this word: possibly it is a copyist's error.

8 *Vice versā*.



بها سانچيد، من متعير شدم * چون من بيد رنگ قبول كردم او متعير شد * نيمه بهار داد
و برای نيمه ديگر خري نيم مرده خواست بدهد * قبول نکردم و او قبول کرد که
باقی نيمه بماند * چون فرصت چانه زدن و چنه و چون نداشتم، بزودي
سر 1 معامله را بهم بسته 2 و راه بازار گرفتم * کلاه 3 پاپاغي خريدم و تاج درویشی را
در بغل نهفته بصورت مسافران بسراغ خانه ملک الشعراء رفتم *

خانه ملک الشعراء در یکی از محلات پاکیزه طهران بود : اطرافش باغچه
باغچه‌هایش پر از درخت سفیدار و انار : و رویش خیابانی با آب روان و درختان بزرگ
چنار : اما از زبان حال خانه، غیبت صاحب خانه دانسته میشد * در خانه نيم بازو
ناروخته و بی صدا : در باز 4 آثار آبادانی کم : و این معنی باמיד مزدگانی دلیلی
ناخوش * بدلا خانه سردر 5 رفتم * مردي پنجاه ساله دیدم بر روي نمده قلidan
بردست : بنظرم همانکه می جستم (یعنی ناظر) آمد *

با آواز بلند گفتم " مرده ! مرده ! خان می آید " *

ناظر گفت " یعنی چه ؟ چه میگوئی ؟ چه خان ؟ کی ؟ کجا ؟ کو ؟ "

چون ماجرا بیان کردم و کاغذ را نشان دادم، با شادی دروغ، باندوه راستین
فرو رفت *

ناظر : — " ترا بخدا ! راست است که خان زنده است ؟ "

من : — " بلی، و خیلی هم : چنانچه فردا چاپارهای دیگر با تفصیلی بیشتر از

این من، با عریضه از خان پادشاه، با نامه چند باعیان دولت میرسد " *

پس سراسیمه دیوانه وار، بنا کرد به حرفهای پا در هوا 6 زن که " عجیب و غریب !

خدایا، چه خاک بر سر کنم ؟ کجا بروم ؟ چه بکنم ؟ " *

هیچکس سراسیمه گیش 7 اندکی فروکش کرد، خیلی کوشیدم تا بقمم این خبر

شادی، چرا سبب اندوه او شد * اینقدر گفت که " همه کسی را 8 اعتقاد این بود که

1 Sar = 'lid.'

2 This is pleonastic.

3 In m.c. *pukh-pukh*, a large black lambskin hat, barrel shaped; worn by farrashes.

4 *Dar bāz* = 'when the door was opened.' Also there is an ellipsis of the word *kāna* before *nā-rāfta*.

5 *Sar-dar* is, I think, the garden gate or garden entrance.

6 *Harf-hā-yi pā dar havā* (m.c.) "useless exclamations."

7 *Sarāsimagi-yash*.

8 No izafat after 'itigād.'

خان مرده است : حتی زنش هم در خواب دیده بود که دندان^۱ آسایش (همانکه همیشه درد میکرد) افتاده است ؛ * لهذا حکماً بایستی مرده باشد ،^۲ که پادشاه نیز همین را گفته است * این که نمرده است ، نمیدانم چرا نمرده است “ *

گفتم ” خوب ! حالا که میگوئی حکماً باید مرده باشد و پادشاه نیز گفته است ، حکماً مرده باشد * اما آنچه من میتوانم گفت این است که شش روز پیش ازین در استرآباد زنده^۳ بوده است * انشاء الله هفتقه دیگر با پای خود بآبک و اظهار حیات خواهد آمد “ *

پس ، منتهی و منفکر ، آهی کشید که ” هرگاه حالت واقع اینجا را^۴ با یقینی مرگ او بشنوی ، هر آئینه از سرا سیمگی من منتهی نخواهی شد * اولاً پادشاه اموال او را ، از خانه و برگ^۵ و ساز ، حتی اموال جاندار مانند کنیزان گرجی به نر^۶ - خر^۷ علی میرزای شاهزاده بخشید * ثانیاً دهش^۸ مصادره شد و با اعتماد الدوله رسید * ثالثاً منصبش بپیرزا قزولوی^۹ وده داده شد * ۷ قوز بالای قوز اینکه زنش ، بعد از آن خواب ، لله^{۱۰} پسرش را شوهر کرد * حالا حقدارم که سرا سیمه شوم یا نه ؟ “ *

گفتم ” بلی ، تو حق داری ؛ اما مرده گانی من کور ؟ “ *

گفت ” اما درین باب دهننت از کیسه^{۱۱} من بجائی بند نیست ، چرا که این خبر زندگانی که تو آوردی برای من بدتر از خبر مرگست * وقتیکه می آید ، بیا ؛ از خودش بگیر “ *

پس بامید اینکه وقتیکه می آید بیایم ، از خودش بگیرم ، ناظر را مشغول بفکر و حیرت خود گذاشتم ، و از خانه بیرون آمدم *

پیوست

مشکی از اشک بدوش مرده دارم شب و روز : داده^{۱۲} عشق تو بمن منصب سقائی را

1 "Her back tooth, grinder." Ki "because."

2 Should be *bād*.

3 *Bā* = 'in consequence of.'

4 *Barg u sâz* "furniture and utensils."

5 *Narra khâr* = "jackass."

6 *Musâdara* "fining," here seems to mean 'confiscation.'

7 *Qûz-i bâld-yi qûz* 'to crown all'; *lit.* a hump upon a hump.

8 'Your hand is tied to nothing from my purse.'

9 *Mashkî az ashk* is a metaphor for 'tearful eye'; 'ishq is the subject to *dâda*.

گفتار شانزدهم

قدیمی ری باستقبال حال و دو چار شدنش بدعوا *

قرار بر آن دادم که منتظر ورودِ شاعر شوم و بهجت^۱ او کای بدست آرم که با تقوی و پرهیزگاری لقمه نانی بکفم آرم؛ و بی آنکه حیل و دسایس آموخته را بکار برم، به پیشرفت کار و بار خود پردازم؛ چه از معاشرت بی^۲ سرو پایان و زندگی عوامانه دلنگ شده بودم * از امثال و اقوان خود، کسانی را در درجات عالی و مناصب بزرگ میدیدم، که من در نزد آنان عروسی بودم؛ و پیش از آنکه به هیچ منصبی برسم، طرح مداخلت عظمی^۳ ریخته آنچه در وصول بآن پایه باید بکنم، همه را ترتیب دادم *

با خود میگفتم که "خوب؛ پیشخدمت باشی اسماعیل بگ^۴ طلائی،^۵ با آن کدائی، اول که بودی مگر بجز یک فرائش^۶ شلخته بود؟ نه از من^۷ برازنده تر است، و نه از من زبان آورتر * اگر بسوارش بنازد، غالب آنست که مثل من آدمی در زیر دست ترکمان بار^۸ آمده یا او بربری میتواند * معبرالامالک که صندوقهای پادشاه را از طلا می انبارد، و ظاهر^۹ از خود را هم خالی نمیکند، چیست؟ البته پسر دلاک^{۱۰} بهای پسر بقال میرسد؛ بلکه من بالنسبه^{۱۱} از و بهترم، چرا که من نوشن و خواندن میدانم و^{۱۲} سرکار ققلب مدار ایشان (العهد^{۱۳} علی الزادی) قر را از پیر^{۱۴} فرق نمیکند *

1 "Help."

2 *Bī sar u pā* "not respectable."

3 'I laid (in my imagination) the foundation of the Prime Ministership.'

4 *Bā ān kaze* "with his being so and so."

5 *Shalakhta* "a kick on the backside."

6 *Burāsanda tar* "superior."

7 *Bār āmada* "brought up."

8 Correct but in such sentences modern Persians incorrectly use the 1st Pers. (*mī-tawānam*).

9 *Zāhir* = 'as is evident': *az khud rā* = *az ān-i khud rā* 'his own.'

10 As incorrect for *bī*: a confusion of thought.

11 *Sarkār* = H. E.

12 *Hār rā az pīr na-dānistān* = 'not to know anything; not to know the right hand from the left; not to know one's a—e from one's elbow.'

با وجود این ، هرچه دلش میخواهد میشود و مینوشد ؛ و هر روز لباسی دیگر می پوشد * بعد از شاه کسی بقدر او زن خوشگل ندارد * نصف نقد هنر ، و جنسی خرد من ، در او نیست ؛ و اگر بخواهی این ¹ و آن اعتماد بقوان ، نه خر ، بلکه خر با تشدید * است * ”

غریبی بخواهی افکار ، و پشت بدیوار ارگ ، چنان ذهنم باین بزرگی موهوم منصرف شد که بیکبار بی اختیار مردم را ² تنه زنان و دور باقی کنان برافراهم ، چنانچه گفتمی مردم بواسطه آن ³ داعیه های جنون آمیز بخرم نامچار بودند * یکی بعشرت میفریست و دیگری فحش میداد ؛ و یکی بهشمر دیوانگی نگاهم میکرد * چون از آن بیخودی بخود آمدم ، رختهای خود را پاره پاره دیدم و بحالت خرد خنده ام گرفت * رو بازار کهنه - فروشان رفتم تا لباسی نوکنم * گفتمی در اولین قدم مهر ⁴ خوششم * ناگاه در میان راه ازدحامی دیدم ؛ در میان ازدحام سه تن پشت تمام بیکدیگر آویخته دشنام میدادند * صف تماشاگران را دیده بپایان ایشان خزیدم * چه دیدم ، من بخت کور ، که چاپار رو دست ⁵ زده ام با بزرگو دلال در سراسب وزین و بواق نزاع میکنند *

بزرگو : — ” این اسب از من است * ”

دلال : — ” همه آنها از من است ؛ بکسی دخلی ندارد * ”

دیدم که بسخت بلائی دوچار شدم ؛ خواستم آهسته بهشمر * ناگاه چشم دلال بمن افتاد * پرسالم گرفت که ” اینک فروشندگی اسب * ” * همینکه چاپار مرا دید همه برق و باران مزارعه برفیق من ریخت ؛ و کم مانده بود که کلام ⁶ را برابند * صدای ’ راهزن و دزد و ناکس ’ پرده گوشم را درید *

این میگفت ” اسبم را بده * ”

آن ، ” زین و برانم کو ؟ ”

¹ In u ān ‘this person and that.’

² *Char-i bā tashād* ‘doubly an ass; an emphatic ass.’

³ *Tana-sanān* ‘shouldering off.’

⁴ “Pretensions.”

⁵ In the English—“as the first step towards my change of life.”

⁶ ‘Whom I had outwitted.’

⁷ ‘My kulāh,’ i.e., ‘all I had.’ *Kulāh-i kas-i bordāsh-tan* (m.o.) also means, ‘to get the better of anyone; to come off best’ (in an argument; in an agreement, etc.).

آن دیگری، "پولم را پس بده" *

مردم همه "این پدر سوخته را بپرید یا بشرم با عرف" *

هرچه فریاد کردم و سوگند خوردم و انکار نمودم، فائده نکرد؛ هرچه التماس کردم و روی ملاپمت نمودم، سودی نداد؛ در ده دقیقه اول محفل بود کسی گوی بستم دهن؛ از هر آسری صدائی بر میخواست * چنانکه خیلی داغ دل داشت و حق هم داشت * بزرگ میگفت "ظلمیکه بمن شده بیچ کس نشده است"، و راست میگفت * دلایل با هزار زبان دشنام میداد که "مرا نوبختی؟"، اما چندان حق نداشت * با آوای بغرنجی و صدای برخاستم؛ و دومی را دلداری دادم؛ و با سیمین * مدعی شدم * بچاپار گفتم "آغا جان! دعوائی تو سر چیست؟ زین و براقیت میخواهی، اینک زین و براق تو صحتیح و سالم؛ نه کسی خورده، و نه کسی برده؛ بردار و برو" * بزرگ را گفتم "بابا! تو اسب را زنده چسند؛ باز شکر خدا را نمیکنی؟ برو کلاهت را بپوش؛ بپنداز که دستت بدش رسید * این اسب تو؛ بگیر و برو؛ صداقت در نیاید" * اما با دلایل شروع کردم بمناقشه و منازعه، که "تو چرا میخواستی مرا گول بزنی و خری نیم مرده بجای؟ نیم اسب زنده بمن بدهی؟ اگر همه پول اسب را داده بودی حق دعوی داشتی؛ اما حالا حق دعا نداری" *

خواستم پولش را دهم، نخواست، که "از دیروز تا کنون خرج اسب را کشیده‌ام؛ باید بدهی" * بنابر این، دعا رنگ دیگر گرفت؛ و برهان قاطع هیچیک را، دیگری قبول * نمیکردیم * در آخر قرار دادیم بمحضور داروغه رویم، تا طی دعا بروق قاعده شود *

داروغه در میان چارسو در سکوتی نشسته، و 7 چوبک داران بقصد جان مجرمان، ترکهای بلند در دست، مهدی چوبکاری، در پیرامونش ایستاده * با نظم تمام تمام در دعا کشودم، و صورت واقعه را بیان کنان پای افشردم که "این دلایل میخواست

1 *Har sar-i* = 'each person; each mouth.'

2 'The poor *chāpār*': *dāgh-i dīl* "rage."

3 'Quarrelled with.'

4 A common m.c. expression, i.e., 'to throw the hat into the air,' (from happiness).

5 Because *half* the price of the horse had been paid in cash.

6 Note concord; should be *namī-kard*: Annulment.

7 *Chūbak-dār* (in m.c. *shāghird chūbakī*), "armed with a little stick."

8 Either *bādand* should be inserted here, or else *būl* should be inserted after *nishasta*.

مرا فریبید : و چشما بچشم بجای اسب خر بمن بدهد : نیمه پول را نداده باز میگوید : اسب دزدیت ، و مخارج آنرا از من میخواهد . * دلال میگفت " در صورتیکه اسب دزدی در آمده است ، اگر چه نیمه پول را نداده ام ، اما معامله باطل است * من چرا خرج اسب دزدی را کشیده باشم ؟ "

چون مسئله خیلی شاخ در شاخ بود اوقات داروغه تلخ شد و من " این عقده ها در شرع گشوده میشود " * ناگاه پیر ۱ مردی سر از گوشه بر آورد که " گریه که از دست گشوده میشود چرا باید بدندان زحمتش ادا ؟ " هر وقت دلال نصف پول اسب را داد ، حاجی هم مخارج اسب را میدهد ، * حاضران * علی العمیا پسندیدند ، و صدای " بازى الله ! بازى الله ! " بلند شد * داروغه ، از طی دعوا خوشنود ، گفت " بروید ، صلح کنید " *

پس بچستی و چالاکی پول دلال را دادم و قبض رسید گرفتم * آنوقت ۶ یاروسر حساب شده که چه خبر است ، فکری کرد و بمن اقبال از من کشیده ، ۶ بداروغه بند کون و گفت که " من این حساب را نفهمیدم : چه طور باید نصف پول اسب را بدهم تا او مخارجش را بدهد ؟ گور پدر این داروغه سنگ بنشیند ۷ که اینقدر کار را ۸ زیر و رو میکند که آدم نمی فهمد چه گفت و چه شنید * خیلی مودیکه احمقی است * این قدر که من طریقه راستی و درستی را میدانم او ۹ طریقه عدل و داد نمیداند * "

1 *Pir-i marā-i* : in m.c. there is always an *isafat* after *pir*.

2 A common saying.

3 *Har vaqt—dād* "when he shall have paid—."

4 "Blindly," i.e., without reflection.

5 *Yārū m.c.* (for *yār*) somewhat corresponds to the Irish "boy."

6 *Bi-dārūgha band kar* "fastened on to the Darūgha."

7 In m.c. usually—*bi-rīyā*.

8 *Zir u rā*, m.c. for *sir u zabar* "upside down."

9 "He knows less of the administration of justice than I (a cop) do of honesty."